کتاب اصطلاحات
الصوفیه از قبلهٔ ارباب
حقایق شاه نعمت الله ولی رحمة الله
علیه بسعی و اهتمام میرزا
محمد ملک الکتاب شیرازی طبع
در بندر بمبئی تحریر و زیور
درآمد

باب الالف

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس حضرت واجب الوجود را که خواص امت مرحومه محمدیه را بنجابت و از مباحث
علوم رسمیه بمحض افضال بی وسیله کسب و اعمال وایشان را چون نیاز گردانید بروح معانیه
از مکابده نقل و استدلال و مخلصان را خلاصی بخشید از کلام مالایعنی و کثرت قیل و قال
از معارضه و مشاجره و خلاف و جدال و از بصائر و ابصار محبان باشراق انوار
سبحات وجه باقی مرتفع کرد استار اغیار و اشکال اشکال و صلوة بر سید انبیا و رسل
رهادی سبل که متحیران فیافی ظلمت حجب جلال را راه نمود بطریق نور جمال و علی آله
وصحبه خیر صحب و آل شعر بیان اصطلاحات است در باب که تا گویم ترا در بیت
و هشت باب باب الالف الالف یشار به الذات الاحدیه ای الحق من حیث هو
اول الاشیاء فی ازل الآزال بالف خویش اشارتی فرمود شاهد حسنش ما بجمهود
این سخن از کمال ما بشنو که ترا این کمال خواهد بود الاتحاد شهود وجود واحد
مطلق از حیثیتی که مجموع اشیاء موجود بدو بحق ما بتو قائم چو تو قائم بذات

تا آن معنی که همه بحق موجود و بخود معدوم نه از حیثیت آنکه سوی را وجودیست خاص که
متحد شود بحق شعر حاشش لله که آن چنین گویند تا این اتحاد آن جوینید
الاتصال ملاحظه عبدست عین خود را که متصل است بوجود واحدی بقطع نظر از تقیید
وجود حق بعین او و اسقاط اضافه بخود و رفع مباینه و ازاله اثنینیت بیت در چنین
حال دیده بگشاید در نظر جز یکیش ننماید لاجرم مشاهده فرماید مدد وجود و اتصال
نفس رحمانی بخود علی الدوام شعر لاجرم موجود بیند خود باو اتصال اینست
در بیانش بگو رباعی داد بد جهانی دل و هم دست بما بر خواست ز غیر هر که بنشست
بما ما بحر محیطیم و محبان چو حباب پیوسته بود کسیکه پیوست بما الاحد اسم ذات
باعتبار انتفاء تعدد باسماء و صفات و نسب و تعینات آنجا صفت و تعدد و اسماء نیست
آری نسب و تعینات اینجا نیست الاحدیه اعتبار ذاتست باسقاط جمیع شعر
احدیت یکایکی است نه ده جز یکی در دو کون دیگر کو الجمع اعتبار ذات است از آن
رو که ذاتست بی اسقاط وجهات بحیثیتی که مندرج بود نسب حضرت واحدیت بیت
نه اسقاطی و نه اثباتست ای یار نمیگنجد در اینجا یار و اغیار و دانسته که ماهیه یا لابشرط
شئ است یا بشرط شئ است یا بشرط لا شئ احدیت بشرط لا شئ و احدیت بشرط شئ و احدیت
جمع لابشرط شئ ولا بشرط لا شئ شعر این نکته عارفانه دریاب تقریر محققانه در باب
التوحید احدیه جمع و فرقست و این توحید حضرت ذاته بذاته و صورت این در بدایات
شهد الله انه لا اله الا هو احصاء اسماء الٰهیه تحقق اسماء الٰهیه است در حضرت احدیه بفناء
از رسوم خلقیه و بقاء ببقاء حضرت احدیت بیت هستی او ست هستیت ابدی و نیست
مگذار سایه هر چه هستی او است اما احصاء اسماء الٰهیه تخلق باسماء بمقتضای تخلقوا باخلاق الله
موجب دخول وراثه است بصحه متابعت نبینا صلعم که حق فرموده اولئک هم الوارثون
الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون شعر اسماء خدا بیاد دارش تا روز
شمار شمار سش اما احصاء اسماء بتیقن معانی و عمل بفحوای آن مستلزم دخول جنت
افعال است بصحه توکل در مقام مجازات من احصاها دخل الجنه شعر بهر یکی احصاها

یقین میدان که در جنت در آیی / و گر مهمی بهر سه نوع باشی / درین جنتیان عار مانی

الاحوال موهبتی است فایض بر عبد از رب او و موهبت یا بجزای عمل صالح یا بسبب تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب یا محض امتنانست احوال با چنین است و احوال را احوال میگویند بسبب آنکه محول بنده را تحویل میفرماید از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفات حقیه و درجات قرب اینست معنی ترقی

الاحسان تحقق عبدست بعبودیت مشاهدهٔ حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی حق را موصوف یابد بصفت او و را بیند و بیقین حق را می بینند اما حقیقت حق را نمی بینند از آنچه فرموده اند کانک تراه زیراکه از ورای حجب صفات دیده است پس حق را بحقیقت ندیده است و الله تعالی رائی وصف خود است بعین وصف خود و مقام رؤیه حضرت ربوبیت بنور بصیرت خود و مقام مشاهده است در مقام روح شعر

هر که حق را بحقیقت دیده است / بصفت دیده است اگر دیده است

الاراده جمره ایست از نار محبت در دل که مقتضیه و داعی حقیقت است شعر

در دلم آتش است و میسوزد / شمع جان شاید ار برافروزد

اولئک التوحید اسماء ذاتیه اند زیراکه اسماء ذاتیه مظاهر ذاتند و اولاء حضرت واحدیت

الاسم باصطلاح قوم لفظی است که دلالت کند بر شئ بالوضع بلکه اسم تجلی ذاتست باعتبار صفت متعینه یا وجودیه چون علیم و قدیم یا عدمیه چون قدوس و سلام بیت

عارفانی که علم یابند / صفت و ذات و اسم را خوانند / لفظ الله اسم اسم وی است / آن یکی گنج و این طلسم وی است

الاسماء الذاتیه آنست که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر و اگرچه موقوف باشد باعتبار تعلق و آنرا اسماء اولیه و مفاتیح الغیب و ائمة الاسماء خوانند

الاسم الاعظم شعر

اسم اعظم جامع اسما بود / صورت او معنی اشیا بود / اسم دریا و تعین موج او / این کسی داند که او از ما بود

الاصطلام حیرتی که غالب است بر دل و این نزدیکست بهیمان و عشق افراط محبت است و هیمان افراط عشق

الاعراف مطلعست و آن مقام اشراف است بر اطراف قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم بیت

بر وجود عدم بود مشرف / بر حدوث و قدم بود مشرف

الاعیان الثابته اعیان ثابته

اعیان ممکنات‌اند و صور اسماء الهیه ثابته در حضرت علمیه و نسبت اعیان ثابته با اسما
الهیه نسبت ابدانند با ارواح و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواحند با ابدان
شعر دیده اعیان بعین خویشتن عین هریک یوسف گل پیرهن الافق المبین
نهایت مقام دل است الافق الاعلی نهایت مقام روح است و آن حضرت واحدیت
و حضرت الوهیت بیت روح و دل تو اگر کمالی یابد در هر دو افق ترا تجلی یابد
ام الکتاب عقل اول نام او ام الکتاب فهم کن والله اعلم بالصواب الاسماء الالهیه اند
و پیدا نشود اثر کمال که در بواطن ایشان است بر ظواهر و تلامذه اسما منقلب شوند در مقام
اهل فتوت و قائم‌اند بحق از غیر رسم و واقف شوند بحق بغیر اسم بیت پی اسم در رسم تا شوند
با حضرت خداوند با حضرت خداوندی اسم و رسم باشند الامان الامیر امام عبدالرب
و سند وزارتش بر همین سریر غوث و ناظر است در ملکوت و واحدی بر یسار قطب است
نامش عبدالملک است و ناظر در ملک و اول اعلی است در عبدالرب و خلیفه قطب است و
نام غوث عبدالله عبدالله است و اسم الامان که در زیر قطب‌اند عبدالرب و عبدالملک بیت
تا بود همیشه این چنین بود تا هست همیشه این چنان است و دایم انسان کامل در دنیا
موجود است اگر یکی برود دیگری بیاید و او قطب عالم انسانیت و امام مقصود در زبان کجا و آن
نبینا صلعم من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه الآن الدائم امتداد حضرت
الهیه است و نفس رحمانیه لا جرم این امتداد و اول مندرج باشد در ابد و ازل و ابد
در وقت حاضر و وقت مجمع ازل و ابد متحد باشند بوقت بیت وقت چون ناظر است
حاضر باش نظری کن بوقت و ناظر باش و نسبت ثابتات با متغیرات دهر و اهل
زمان سرمد است و آنات زمانیه نقوش‌اند بر سرمد و این نقوش ظاهر میشود احکام صورت
او و سرمد بر حال خود دائماً سرمد و او با حضرت عندیه هم مجانسند لقوله علیه السلام لیس
عند ربک صباح ولا مساء آنجا چو بنان نسبت شب و روز کجاست آن مسکن عارفان که
جای حضرت الآنیه حقیقتی که هر چه بنده را باشد بخود مضاف کرداند چنانکه
گوید نفس من و روح من و دل من و بدن من و انانیه حقتعالی وجودیه است و انانیت

ما عدمیه والعبد وما فی یده کان لمولاه بیت بنده و هرچه هست سید راست *
کج مرو راست باش و بشنو راست الآنیه بحق وجود عینی از حیثیت رتبه ذاتیه شعر
رتبه خویشتن کنی معلوم گر شود این سخن ترا مفهوم الانزعاج تحرک دل است بحضرت
حق بتاثیر وعظ و سماع شعر هر کس که بشنود صفت بر کمال او تا جان بود دلش
برود در خیال او الصداع الجمع فرق بعد از جمع بظهور وحدت در کثرت و اعتبار
کثرت در وحدت الاوتاد اوتاد چهار مرد در جهات اربعه موجود در هر زمانی
لا یزیدون ولا ینقصون واحدی در مشرق و اسم او عبد الحی و یکی در مغرب نام او
عبد العلیم و عبد القادر در جنوب و عبد المرید در شمال و الله تعالی محافظت در جهات
اربعه میفرماید باوتاد اربعه که محل نظر رحمت حق اند و همچنانکه جبال سبب سکون
زمین اند اوتاد سبب وجود معموری جهات اربعه اند لاجرم معبر شدند بجبال لقوله تعالی
الم نجعل الارض مهاداً والجبال اوتاداً ائمة الاسماء اسماء سبعه اند و اول مسماة اسماء
الهیه اند و هی الحی والعالم والمرید والقادر والسمیع والبصیر والمتکلم و این اسماء اصول
مجموع الهیه اند و بعضی اهل الله بعوض السمیع والبصیر الجواد والمقسط آورده اند و نزد ما
این اسمین از اسماء ثابته اند وجود و عدل موقوف بعلم و اراده و قدرت بلکه جود و عدل
موقوفند بائمه سبعه زیرا که فیض جواد موقوف است بر رویه استعداد مستفیض وجود
اعطاء ما ینبغی لمن ینبغی است لاجرم عدل موقوف باشد بر رویه استعداد بر دعای
سائل بلسان استعداد و اجابت دعای او بر کلمه کن بر وجهی که مقتضی استعداد سائل
باشد از اعیان ثابته قال الله تعالی وآتاکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد و نزد
ما جواد و مقسط یکسانند که موجد و خالق و رازق و این همه از اسمای ربوبیه اند و بعضی
الحی را امام الائمه گفته اند زیرا که الحی بذات مقدم است بر عالم و حیوة شرط علم است
و شرط را تقدم هست بر مشروط و نزد العالم بامامت اولی است زیرا که امامت
زیستن مقتضی مأموم و امام اشرف از مأموم و علم مقتضی آن است که معلوم تمام باشد
بر وی والحیوة لا یقتضی غیر الحی و حیوة که عین ذات است و غیر مقتضیه نسبت بظاهر است

که علم اشرف است از حیوة واما است از تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج
معتدل بدن را شرط حیاتست و حیوة را تقدم شرفست بر مزاج بیت علم هست
امام جمله اسما اولی امینت بشنو از ما باب الباء الباء یشار به الی اول الموجودات
الممکنه وهو المرتبة الثانیة من الوجود الف در اول وبا در دوم جو بخوان هر دو یکی را هر دو
میکو باب الابواب توبه است و توبه برجوعست تاب و اناب اذا رجع و اول دریکه عبد آید
بحضرت رب باب توبه است بیت کرد را آی خوشی از درما در دلیر بگشاید ترا
البارقه لایحه ایست از جناب قدس که بنماید و نمی پاید و آن از اوایل کشف است شعر
نماید حسن دل را میر باید ولی جز لحظه با کس نپاید الباطل ما سوی الحق عدم بود یعنی
ترک باطل بگو و حق را بین ع زیرا که وجود در حقیقت حق راست لقوله ع اصدق بیت
قالته العرب قول لبید ع الا کل شیء ما خلا الله باطل غیر حق باطل بود یعنی عدم
چون ندارد او وجودی در قدم البدلا هفت رجالند چون سافرت کنند یکی از ایشان
از موضعی ترک جسد کند بصورتیکه داشت بحیثیتی که هیچکس نداند که او غایب شده یعنی
بدل امینت و بدلای سبعه ابراهیمند ع شعر شیخ در مصر خرقه در کنعان خرقه بازی
چنین کنند ایشان البدنه کنایه است از بعضی که در سیر قاطعه از برای منازل سایرین
و مراحل سالکین موافقت کند شعر اشتر مست بارکش دارم میجزد خار و میکشد بارم
البرق اول چیزیکه ظاهر شود بنده را از لوامع نوری و دعوت کند عبد را بدخول در حضرت
قرب از رب شعر برق خوانند برق این باشد اصطلاحات اینچنین باشد البرزخ
شیئی که حایل بود میان دو شئ چنانکه حال برزخی هست میان ماضی و مستقبل و برزخ
بالنصیب بود از طرفین و حال نهایت ماضی است و بدایت مستقبل و عالم مثال که
حاجز است میان عالم کثیفه و ارواح مجرده اعنی دنیا و آخرت برزخ گفته اند بیت
میان صورت و معنی و دنی و عقبی لطیف و خوب مثالیست برزخی یعنی البرزخ
جامع حضرت واحدیت و تعین اول هست که اصل مجموع برازخ است و این برزخ
جامع را برزخ اول و اعظم و اکبر بخوانند شعر برزخ جامع بود اصل برازخ را تمام

جمیع صاحبدلان شد برخ ما والسلام البسط بسط در مقام دل بمثابه رجاست در مقام
دل و مایقابل بسط قبض است چنانکه خوف مایقابل رجاست در مقام نفس شعر دل چو
یابد رحمت و الطاف از سلطان ما منبسط گردد خوشی خندان شود چون جان ما البسط فی
مقام الاخفا آن است که خدایتعالی بنده را منبسط گرداند با خلق ظاهراً و مقبوض باطناً و این
رحمتی بود از حق بخلق تا همه اشیا در او گنجد و او در هیچ شئ نگنجد و موثر باشد در اشیا و هیچ
شئ در او موثر نباشد البصیره قوه ایست در دل منور بنور قدس که حقایق و بواطن اشیا
باو دیده شود بمثابه بصر که بمعاونت نور شمس یا قمر یا نیرات مشتعل صور و ظواهر اشیا بیند و
حکما بصیرت را قوه عاقله نظریه میخوانند و چون منور گردد بنور قدس و هدایت حق حجب وهم
و خیال از دیده او مرتفع شود حکیم او را قدسیه گوید شعر یارب که ترا چنین دلی حاصل باد
پیوسته دلت بکام خود واصل باد البقره کنایت است از نفسیکه مستعد ریاضت باشد
و ظاهر شود در دلی صلاحیت قمع هوا که حیات اوست و پیش از آنکه صلاحیت در او ظاهر
شود کشتن نگفتند و باین صفت بقره چون در سلوک در آید بدنه بیت این هرسه اگر چنانکه
قربان سازی در آتش عشق بیک بریان سازی عیدی بکنی و گر قبولت افتد جانانه
تو جان فدای جانان سازی البواده جمع باده است و باده خبریست که ناگه در دل آید
از غیب که موجب بسط او باشد یا قبضش بیت الحکمه قطعه دل که غالب بود در او اخلاص
خانه حکمتش میخوانند اهل دل هر که نیست اخلاصش صاحب حکمتش نمیدانند بیت المقدس
دل که طاهر باشد از تعلقات بغیر شعر در دلم غیر او نمیگنجد گر بدست آر کو نمی گنجد
بیت الحرام دل انسان کامل است این بیت که حرام است بر سوی المحبوب هر که صاحب
دلی چنین باشد طلب و طالب است و هم مطلوب بیت العزه دلی که واصل بود بمقام جمع
در حال فنا در حق شعر هر که فانی شود بود واصل خوش فنائی که باشد این حاصل
باب الجیم الجذبه تقرب عبد است بمحض عنایت الهیه و مهیا گردانیدن
مجموع ما یحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی کلفت شعر کارها در میانه همت است
کرم اوست سعی ما را نیست الجرس اجمال خطابست بضرب از قهر ربانی با قافله همراه

شو ایجان پدر   شاید که رسی بشهر خود بار دگر   وا دار در اچو لشنوی حاضر باش
کا جمال خطاب است بصری از قهر الجید آنچه ظاهر شود از ارواح و متصل شود از جسم باری
چون جسد کثیفه و جسم نوری لطیفه روحانیه لها بشرا فتمثل سویا شعر جسدت همچو روح در جنت
راح براح بنوشش در صباح در رواح التجلاء ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و تجلا
ظهور ذاتست لذاته فی تعیناته خوش تمیز نیست گر تو دریائی گرچه باشی حباب دریائی
الجلال احتجاب حقیقت البصائر والابصار و غیری نتواند که بحقیقت هویه حق را دریابد
چنانکه او خود را میداند قال الله تعالی وما قدروا الله حق قدره کی شناسد ورا چنانکه
وی است و هیچ احدی از سوی الله ذات او نه بیند بیت در حضرت ذات غیر را
باری نیست غیر تجلی چه بود اسم و صفت آری نیست قوله تعالی لا تدرکه الابصار شعر
غیر او ذات او کجا بیند غیر با او چگونه بنشیند کل توحید از گلستانش نتواند که دیگری
چیند الجمال تجلی حق است بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلال است و این قهاریت
جمال است شعر چو آفتاب برآید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید
و این مرتبه علو جمال است اما مرتبه دنو او ظهور اوست در مجموع اعیان چنانکه گفته اند عربیه
جمالک فی کل الحقائق سافر ولیس له الا جلالک ساتر تجلیت للاکوان خلف ستورها
فنمت بما یخفی علیه السرائر و جمال جلال احتجاب وست بتعینات اکوان و هر جمالی
جلالی دارد و هر جلالی او را جمالی شعر هر نقش خیالی که مرا در نظر آید حسنی و جلالی و جمالی است
الجمعیه اجتماع همت است در توجه بسوی حضرت حق بیت خوش مشتغلی که او بحق مشغول است
تا همه خلق و از همه معزول است اما تفرقه توزع خاطر است از شغول بحق رباعی
مشغول بخلق دائما خوش نبود نزد تو خوش است پیش ما خوش نبود مشغول بخود خود
ز خدا محجوبست محجوب ز حضرت خدا خوش نبود الجمع شهود حق است بی خلق بیت
همه حق است و اینجا نیست غیر ما را مجو که ما را نیست جمع الجمع شهود خلق است قائم
بحق شعر فرق بعد الجمع میزان انتقام جمع کن انفرق و جمعیت والسلام جنت الاعمال
جنت صوریه است از جنس مطاعم ماکول و مشارب خوشگوار جزاء بما کانوا یعملون

شعر جنت اعمال این جنت بود جنت محسوس پر نعمت بود جنة انوارثه جنت اخلاق
کہ اخلاق حمیدہ است وحصول این اخلاق بکمال حسن متابعت انبیاء تواند بود جنة
الصفات جنت معنویہ است از تجلیات صفات واسمای الٰہیہ واین جنت دل صاحب
دلان ہست فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی بیت خوش بہشتی است جنت دل با
این چنین جنتی ہست حاصل با جنة الذات مشاہدہ جمال احدیت است وآن جنة روح
شعر این جنت روح عارفان است خود راحت روح عارفان ہست انجنایب راہ
روان راہ حق در منازل نفوس عاملان زاد تقوی وطاعتند وسیر ایشان السیر الی اللہ
وبہ نسبت اہل شہود وعیان اہل جنات محجوبانند عربیہ. فاما القائمون فاہل عین
واما القائلون فہم جنایب وجنایب جمع جنیبہ است وجنیبہ فعیلہ است از جنوب یعنی
البعد از حضرت حق واز معرفت حقایق اشیاء اسیطایفہ بعیدند زیراکہ بعقول ضعیفہ مشوبہ
بوہم محجوب است دلائل بیچ بیند از اثر بموثر تا رسند بما اہل دل ومقامات قرب
بربتہ السیر فی اللہ میانند جنیبہ عقل ضعیف ترہست کی برسی بمنزلی اہل دلی طلب چو
تا برسی بمنزلی حجبنا الضیق نوحہ ضیق وسعہ دو اعتبار است ذات را ضیق بہ نسبت
از ہر چہ در فہم وعقل باآید وآن اعتبار وحدت حقیقی است ع غیر در حضرت بشمول
لا وجوداً ولا تعقلاً جای سخن تنگ شد لا یعرف اللہ الا اللہ وبحسب ظہور در جمیع
مراتب باعتبار اسما وصفات کہ مقتضیہ مظاہر غیر متناہیہ اند وہو السعہ فرق وجمع
وحدة وکثرة وسع وضیق وحدت باعتباری کثرت باعتباری واسع باعتباری
ضیق باعتباری حجبنا الطلب این دو جہہ وجوبیہ وامکانیہ است وطلب اول طلب
اسما ربوبیہ است از برای ظہور باعیان ثابتہ وطلب ثانی طلب اعیان ظہور اعیان
با سما وظہورات در شئون واجابت ہر دو سؤال وحضرت اوحضرت تعین اول
جواہر العلوم والانبیاء والمعارف حقایق ثابتہ اند کہ تغییر وتبدیل نمی یابند باختلاف
شرایع واختلاف مسم زمنہ کما قال اللہ تعالی شرع لکم من الدین ما وصی بہ نوحاً والذی
اوحینا الیک وما وصینا بہ ابراہیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا اسفر

قابل نسخ نیست دین خدا   دین طلب کن ولی ز اهل هدی   باب الدال   الدبور صولتی
که داعیه هوای نفس استیلای او باشد تشبیه کرده بریح دبور که از جهة مغرب میآید
وچنین صولتی از هر جهت طبیعت جسمانیه ظاهر شود که مغرب نور است و مقابل او
ریح صبا که از جهة مشرق میآید و آن صولتی که داعیه روح و استیلای اوست ولهذا
قال ع نصرت بالصبا واهلکت بالدبور شعر   از صبا ز مشرق جانان بجان رسید
خوش نصرتی بلشکر اسلامیان رسید   نفسم ضعیف گشت و دلم شاد و جان قوی   کز شید
این خبر بدل بندگان رسید   الدرة البیضاء عقل اول دره بیضا بود   صورت و معنی
جدا بود لقوله ع اول ما خلق الله الدرة البیضاء الحدیث و قال ع اول ما خلق الله العقل
باب الهاء   الهاء اعتبار ذاتست بحسب حضور و وجود بیت   ها فکر کن که در نظر دارم
از هویت چنین خبر دارم   هو اعتبار ذاتست بحسب غیبت . فقد شعر غایب حضرت
هو از آن میگوید   گم کرده هویت و هو میجوید   الهباء ماده است که همه صور اجسام عالم
در او پیدا میگرداند و او را عنقا گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت امام ع او را
هبا فرموده شعر   پی صور او را وجودی هست نیست   زین محل بیجان بود کی هست
همة الآفاقیه اول درجات همت و این همت باعث است بر طلب باقی و ترک فانی
شعر فانی بده و نعمت باقی بستان   تا تاجر عاقل بسعه باشی   همة الانفة درجه ثانیه
همت است و صاحب این همت خاطرش متعلق باشد بر اجر و عمل و دلش نخواهد بترفع
آنچه خدا تعالی وعده فرموده از ثواب بر عمل لاجرم طلب شاهد حق نکند که عبدا
کند بامید احسان او شعر   طلب غیر از او نکنیم   ور کنیم آن طلب کجو نکنیم   همة ارباب
الهمم العالیه درجه ثالثه است و همة ارباب همم عالیه متعلق نگردد الا بحق و ملتفت نشود بغیر
او و این اعلی مرتبه همم است ملکه راضی نشود باحوال و مقامات و وقف ننماید باسماء و صفات
و نظر نکند ما بدا الا بعین ذات شعر   گرچه جام می تمامی کردم نوش   همت عالی من میکشد
بر آن خم میکرد   الهوی میل نفس است بمقتضیات   ع : غرض ز جهت علویه بتوجه
بجهة سفلیه قطعه   همچو عیسی با سمان بر دود   همچو قارون مرد بزیر زمین   در پی نفس

دون همی چو روی قدمی نه خوشی بخلد برین الهواجس خاطر نفسانیه الهواجر لطیفه که بغته وارد شود بر دل از قوه وقتا از غیر عمل از بنده بیت تا که برسد بر دل اگه برسد حاضر عیانش ز آنکه تا که برسد الهیولی نزد اهل الله هیولی اسم چیزی که صور در او ظاهر شود و هر باطنی که صورتی در او ظاهر شود هیولی خوانند باب الواو الواو وجه مطلق در همه شعر داد وجه مطلق حق بر همه کی شناسد این سخن بو بر همه الواحدیه اعتبار ذاتست از آن رو که انشاء اسما از اوست و واحدیة اسماء بذاتست و تکثر اسماء بصفات نظم شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد ذات یکی صفت بسی خاص یکی و عام صد نام یکی اگر یکی صد بنهند ای عزیز من صد نشود حقیقتش یک بود او بنام صد الواحد اسم ذات باین اعتبار شعر صفت و ذات جمع کن با هم واحدش جو بجا رفان فافهم الوارد آنچه وارد شود بر دل از معانی از غیر عمل از عبد شعر از معانی آنچه آید بر دلت بی عمل او را و دان حاصل است الوقعه آنچه فرود آید بدل از عالم غیب بهر طریق که باشد شعر آنچه آید بدل از عالم غیب بود الواقعه خوش بی عیب واسطة الفیض و واسطة المدد انسان کامل است که رابطه است میان حق و خلق بمناسبت طرفین کما قال لولاک لما خلقت الافلاک از حق و خلق با نصیب است او خلق و حق هر دو را از او مجو الوتر ذات باعتبار سقوط جمیع اعتبارات ع اعتبارات را بجای نیست زیرا که احدیت نسبت ندارد با غیر بلکه هیچ شی را با او نسبت نه بلکه در حضرت او غیر ندارد باری بخلاف شفع که باعتبار او تغیر مشتود اعیان شعر آن و ترکه غیر او احدیت اصل عدد است و از عددیت الوجود وجدان حق است ذات او بذات او بدین معنی حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند شعر خویش را گر تو جمع گردانی جمع کردی ازین پریشانی وجها الغایه جذبه اند و سلوک این هر دو از بدایت مرا بود میکو وجها الاطلاق والتقیید اعتبار ذاتست بحسب سقوط و اعتبار ذات بحسب جمع اعتبارات زیرا که ذات وجود ذات من حیث هو وجود و وجود بحسب سقوط اعتبارات مطلق یعنی حقیقتی که با هر شئی است از غیر مقارنه و غیر وجود بحیثیت عدم محض لاجرم وجود مقارن شئی باشد که با او موجود

باشد وبخود معدوم وغیر هر شئی است از غیر مرایله زیراکه غیر وجود اعیان معدومند
واگر وجود جدا شود از شئی آن شئی موجود نباشد والمعدوم لیس بشئی عندنا واشیاء بوجود
موجودند وبخود معدوم ووجود بخود واگر وجود را مقید بقید تجرد یعنی بقید ان لا
یکون معه شئی او را احدی باشد غیر او با او نه چنانکه رسول صلعم فرموده کان الله ولم یکن
معه شئی ومحققان گفته اند والان کما کان اگر قید کنند که با او شئی هست او عین مقید
باشد چنانکه دانستی که هرچه غیر وجود است بوجود موجود توانند بود واگر تجلی کند در
وجود صورت وجود را مضاف گردانند بآن صورت وچون اسقاط اضافت کنند آن
صورت موجود معدوم بود وانیست معنی قول موحد که فرمود التوحید اسقاط الاضافات
وصادق بود که گویند وجود عین واجب است ودر ممکن زاید وشک نیست که سواد
سواد وانسانیت انسان غیر وجود ایشان است بیت هرچه هست وبود وباشد با وجود
از وجود اوست پی او کس نبود وجه الحق هرچه بینی بوجه حق حق هست زیراکه هیچ شئی را
حقیقتی نبود الا الحق حقیقت همه حق است که مقیم اشیاست وهو القیوم قال الله تعالی
فاینما تولوا فثم وجه الله لاجرم اهل نظر چون بنور کشف قیومیة حق را در اشیا مشاهده
نمایند بیت وجه حق در همه عیان بینند این چنین هست آن چنان بینند وجه
جمیع العابدین توجه همه عالم بود بحضرت او کمر بسته همه دائما بخدمت او هی
الحضرت الالوهیه الورق النفس کلیه است که قلب عالم است ولوح محفوظ وکتاب مبین
ورا اللبس حق است در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیراکه حضرت واحدیت
حضرت ثانیه است وبعد از آن ملبس است بمعانی اسماء حقایق اعیان بعد از آن بصور
روحانیه آنگاه بصورت مثالیه آخر بحسیه شعر گرچه صورت چار باشد لیکی میباید
ان یکی در هر یکی الوصف الذاتی للحق وللخلق امکان ذاتی وفقر ذاتی شعر گر همه عالم
بود ملک فقیر همچنان باشد بذات خود حقیر الواصل وحدت حقیقت است واصله
بیان بطون وظهور تعبیر کرده اند وصل را از سبق رحمت محبت چنانکه حق فرموده فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق وتعبیر کرده اند از قیومیت حق کثرت وصل مییابد بعضی بر بعضی

و بالفصل تنزیه عن حدیثها چنانکه امام معصوم جعفر بن محمد الصادق ع فرموده من عرف الفصل من الوصل والحرکة من السکون بلغ القرار فی التوحید و مراد بحرکت سلوکست و بسکون قرار در عین احدیت ذات و تعبیر کرده اند بوصل از فنای عبد از اوصاف خود و آن تحقق است باسمآء الله تعالی که معبر است باحصآء اسمآء کما قال ع من احصاها دخل الجنة
شعر همه حال اگر شوی واصل خوش حیلتی که باشدت حاصل وصل الفصل جمع فرق و آن ظهور وحدتست در کثرت زیرا که وصف را واصله فصول است باینجا و کثرت بوحدت همچنانکه فصل وصل ظهور کثرت است در وصف زیرا که کثرت فاصله است آنچه وصل وحدت بکثرت آن است بتعینات که موجبه وحدتست در قوابل مختلفه چون اختلاف وجه واحده در مرایای متعدده بیت در دو آینه چون نماید رو تلون باد نماید او آن یکی دو نشد بذات علی دو نماید نگاه کن نیکو آینه صد هزار می بینم در همه روی یار می بینم بلکه یک آینه بود اینجا صور مختلف در او پیدا فصل الوصل بازگشتن بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول و هر واحدی تنزل کرده از اعلی مراتب که عین جمع احدیت است که در آن وصل مطلق بود در ازل باد فی هبوط که عالم عناصر است و بعضی از بنی آدم اقامت کردند در غایت تحقیق تا فرو رفتند باسفل سافلین و بعضی رجوع فرمودند بمعاودت نمودند بسلوک السیر الی الله و فی الله باتصاف بصفات حق و فنا در ذات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابدا همچنانکه بود در ازل شعر دائره آنجا شود و را تمام اول و آخر بماند و السلام الوفآء بالعهد خروج است از عهده عهدی که با رب خود بسته در زمان اقرار بربوبیت و در جواب الست بربکم بلی گفته و عبادت عامه معلول بود برغبت در وعد و رهبت بوعید بیت زخوف دوزخ و امید جنت کند زاهد همیشه میل خدمت اما عبودیت خاصه متابعت امر است بلا رغبة و لا رهبة فرمان ترا بجان و دل گرمی بندم در بندگیت همچو گل می بندم و عبودیت خاصه الخاصه برائت است از حول و قوه خود و غیر محبوب حقیقی مطلوبی در عبودیت ندارد و از لوازم وفآء بعهد عبودیت آن است که هر نقصی که بیند از خود بیند کمال

ازحضرت او بین و نقص از خود طریق انیست چنان مردی اکر باقی در انراهست رفیق
الوفا بحفظ الحد التصرف باید که ترک شهودیت کنی و غافل مباشی از عجز خود در او قات
عطای تصرفات و غرق عادات شعر توایازی پوستین را یاد آر الوقت حاضر و قت
خویشتن مباش تا هرچه بر تو روی نماید در حال تصرف حق است فی کسب تو فعلیک
الرضا تا بحکم حق خود باشی و غیر در خاطر خطور نکند و اگر متعلق مباش بکسب خود آنچه از هم
توست اختیار کن بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیرا که تدارک ماضی
ضایع کردن وقتست و فکر در مستقبل فوت شدن مستقبل این معنی گفته اند الصوفی
ابن الوقت شعر بگذر از ماضی و مستقبل بمان حاصل عمر عزیزت حال دان الوقت الدائم
وقت دائم آن دائم گفته اند در الف اید ر معنی گفته اند الوقفه توقف میان دو
مقام از برای آنچه باقی است از حقوق اول و بجهت آنچه ترقی کنه تا آداب ثانی شعر
حق اول خویش ادا میکن در نکردی دوم قضا میکن الوقوف الصادق و قوف
بر بدآیه حق بیت گر مراد تو مراد حق بود آن وقوفت بیگمان صادق بود الولی
آن کس که تولی کند بحق و متابعت نماید امر او را محافظت کند حق او را از عصیان
و نگاهدار داو را از ضلال تا برساندش در کمال بدرجه رجال قال الله تعالی وهو
یتولی الصالحین بیت بخدا تولیت سزا باشد متولی ما خدا باشد الولایه قیام عبد
بحق در حال فنا از خود و ولی فانی است در حق و باقی بحق لاجرم ولی مطلق آن بنده
فانی را تربیت فرماید تا برساند بمقام قرب بمکین شعر بکرم ساز بینوا بنوخت
مجلس خاص خود بما پرداخت باب الزاء الزاجر واعظ حق است در دل مومن و آن
نوریست که در دل در آید و مومن را دعوت کند بحق بیت ایچنین واعظ خوشی کم بود
بشنوای یار و عظ او بشنو الزجاجه در آینه نور این لطیفه و در باب در باب لطیفه خفیه
در باب زجاجه اشارتست بدل صاحبدل و مصباح روح و شجره نفس و مشکوة بدن بشر
که مظاهر مراتب نوربصافند شعر همه عالم بنور او روشن یا نظر کن به بین بدیده من
الزیتونه نفس که مستعد اشتغال بود بنور قدس بقوت فکر و زیت نور استعداد اصل

نفس است شعر زیت و زیتونرا چپان در یاب . نور قندیل عارفان دریاب الزبرد
هی نفس الکلیه نگین خاتم ختم رسل بود گویا زمرده که برا و نقش کرده اند اشیا آن اسمائی
مضافست بحضرت عندیه و آن دائم است زواهر الانبا و زواهر علوم الوصله علوم طریقت
و زواهر وصلا است زیرا که وصله بحق موقوف بعلم طریقت بیت بعلم طریقت بیابی و صال
بیابی اگر عالمی بر وصال باب الحاء الحال عطیه که بر دل فرو د آید بمحض موهبه از غیر عمل
چون حزن و خوف یا قبض و بسط یا شوق و ذوق و حال زائل شود بظهور صفات نفس اعم
از آنکه در عقب آن حال مثل آن حال بر دل آید یا نه و اگر دائم شود و ملکه گردد مقام خواند
این چنین حال را مقامش خوان حال و ذو الحال را مدامش دان حجة الحق علی الخلق
کامل است چون آدم که حجت بود بر ملائکه قال الله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم الی قوله ما
کنتم تکتمون شعر خدمت انسان کامل نزد ما حجت حق است بر خلق خدا الحجاب
صور گونیه در دل که مانع قبول تجلی حقایق بود شعر هر صورت که پیش آید مر معنی بماند
بین آن صورت و خود صرف معنی گو الحروف حقایق بسیط اند از اعیان شعر
حروف کتاب محقق بخوان که یابی حقایق ز اعیان عیان الحروف العالیات شئون
ذاتیه در غیب الغیوب چون شجر در نواة لاجرم شیخ ما چنین فرمود عربیه کنا حروفا
عالیات لم نقل متعلقات فی ذری عین القلل نا انت فیه و نحن انت و انت هو و الکل
هو هو قل عمن وصل بیت ما جمله حروف عالیاتیم مدام پنهان ز همه بغیب ذاتیم مدام
هر چند کتاب عالمی موشتیم پوشیده ز لوح کائناتیم مدام الحریه وارستن ز بندگی اغیار
آزاد بود به نزد احرار و حریت بر مراتب است حریه عامه است از رق شهوات و
حریت خاصه از رق مرادات بفنای ارادت ایشان در اراده حق و حریه خاصه الخاصه
از رق رسوم و آثار بفنای وجود خود در تجلی نور الانوار بیت بنده کو چنین بود آزاد
سید است بر خلیفه بغداد حفظ العهد الربوبیه و العبودیه نیک را منسوب نیکان دان
بد را بد بخود کان است ادب لشنو نکو حقیقة الحقایق ذات احدیت است که جامع
جمیع حقایق است و حضرت جمع و حضرت وجود میخوانند بیت دریاب حقیقت حقایق

تا دریابی حقیقت خود سخنا حقیقة المحمدیة ذات است با تعین اول فلله الاسماء الحسنی کلها
وهو الاسم الاعظم بیت اسم اعظم ما از او آموختیم دیگر اسرا ما که آموختیم حقایق الاسماء
تعینات و نسب دانند زیرا که تعینات و صفات و تمیز بعضی از اسماء از بعضی بتعینات
ذات یعنی صفات شعر اسما متعدد بود اما بصفات مجموع یکی بود ولیکن بالذات
حق الیقین شهود حق است حقیقتاً در مقام عین جمع احدیه الحکمة علم است بحقایق
اسماء و با وصاف و خواص و احکام ایشان و ارتباط اسباب بمسببات و اسرار انضباط
نظام موجودات و عمل بمقتضای آن ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا هر کسی که حکیم
بود قدر او نزد ما عظیم بود الحکمة المنطوق بها علوم شریعت و طریقت است اما علم
شریعت بدان و بگو و علم طریقت بدان و با اهل طریقت بگو الحکمة المسکوت عنها اسرار حقیقت است
که علمای رسوم و عوام از ادراک آن قاصرند شعر راز با خامه و با نامه نیارم گفت با
دو ورق و دو زبان راز نگوید عارف روایت است که سید عالم صلی الله علیه و آله
در مدینه طوف سفر بود و بعضی اصحاب در قدم مبارک بودند ضعیفه از خلوت سرای
خود بیرون آمد و التماس کرد که بیت الاحزان او را مشرف فرماید اجابت فرمود تا
در آمدند آتشی دید برافروخته و فرزندان آن ضعیفه گرد بر آمده و ببازی مشغول
فقالت یا نبی الله ارحم احبا ده ام انا بالولدی فقال علیه السلام الله ارحم فانه ارحم الراحمین
گفت یا رسول الله من دوست میدارم فرزند خود را در آتش اندازم چگونه خدا تعالی
بنده خود را در آتش اندازد و هو ارحم الراحمین گویند که رسول خدا گریان شد و قال
هکذا اوحی الله الی شعر نه هر رازی که میدانی توان گفت نه هر دری که دریابی
توان سفت الحکمة المجهولة آن است که پوشیده است بر وجه غیر حکمت در ایجاد
آن شیء چنانکه ایلام بعضی عباد و موت اطفال و خلود در نار و ایمان بر آن و اجب
در رضا بوقوع آن و اعتقاد کردن عدل است شعر هر چه آن حاکم حکیم کند عدل
باشد که آن کریم کند الحکمة الجامعة معرفت حق است و عمل بآن و معرفت باطل و
اجتناب از آن کما قال علیه السلام اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل وارزقنا

وارزقنا اجتنابه باب الطاء الطوالع اول چیزیکه پیدا شود از تجلیات اسماء الٰهیه بر باطن
عبد و مزین کردانند اخلاق و اوصافش را بتسویه باطنش از تجلیات اسماء خداست اول
حالات درویشان ماست الطاهر پاکی که خدا تعالی او را نکاهدارد از مخالفات رباعی
او را ز خلاف حق نکه میدارد او را بمخالفت دمی نکذارد امری که رسد ز حق باواز
سر صدق فرمان خدا بجا می آرد الطاهر الظاهر دامن او از معاصی پاک و ظاهر است
این چنین پاکی توان گفتن که طاهر ظاهر است الطاهر الباطن معصومیکه خدای تعالی او را
از وساوس و هواجس و تعلق باغیار نکاهدارد اگر پاکی چنین میباش دلشاد که دارد
تن و جانت خدا باد الطاهر السر والعلانیة صاحب کمالی که دائم قائم بود بادای حقوق
حق برعایت جانبین صورت و معنی رعایت میکند دنیا و عقبی رعایت میکند صورت
و معنی یعنی ظاهر و باطن بهم آراسته یعنی هر دو را رعایت میکند الطبیب الروحانی علمت کمالات
قبول و بآفات و امراض و ادوات بکیفیت حفظ صحت و اعتدال او در امراض بصحت و اعتدال
کمالات الطبیب الروحانی شخصی که عارف باشد باین علم و قادر باشد بارشاد و تکمیل بیت
دردمندانه طبیبی میطلب زان شفاخانه نصیبی میطلب درد درد دل نوش میکن همچو
خوش دوائی از حکیمی طلب الطریقه سیری که مخصوص بود بسالک السالک الی الله از قطع
و ترقی مقامات شعر اسرار طریقت این چنین است ره رو که طریق را همین است
الله بر منازل و مقامات کم کن نقش و خیال خورده بین است الطمس ذهاب رسوم
بکلیه در صفات نور الانوار شعر در صفاتش اگر تو محو شدی با تو رسم تو و صفات نماند
در رسیدی بعین آن حضرت ظلمت و نور کمنات نماند باب الیاء الیاقوته الحمراء
نفس کلیه است که ممتزج است نوریه او بظلمت تعلق بجسم بخلاف عقل مفارق که معرا است
بدره بیضاء شعر کاملی درمیان ترک و هند آمده ترک هند و خویش زیرا کزین دو آمده
الیدان اسماء الٰهیه اند متقابله چون قابله و فاعله از این جهت الله تعالی با ابلیس گفت
ما منعک ان لا تسجد لما خلقت بیدی و بعضی گفته اند که یدین حضرت وجوب اند و حضرت
امکان و حق آن است که مقابل اعم است خود در فاعل تقابل میتوان یافت چون جمیل

وجلیل در مقابل تقابل میتوان دید چون راجی و خائف توهم الجمعه وقت لقا و وصول
جمیع شعر یعنی جمع و وصل شو کرد روز جمعه آن باشد مبارک جمعه باشد اگر روزی
چنین باشد باب الکاف الکتاب المبین لوح محفوظ است قال الله تعالی لا رطب ولا یابس
الا فی کتاب مبین هرچه بود و هست باشد ای پسر لوح محفوظ است و روی سربسر
لوح محفوظ است از اثبات محو این چنین فرمود آن صاحب نظر الکل اسم حضرت
خدا تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیه الهیه که جامع مجموع اسماست باین معنی
که گفته اند احد بالذات کل الاسماء شعر نام یکی اگر یکی صد شد ای عزیز من
صد نشود حقیقتش یک بود او بنام صد گر بصد آینه یکی صد نمود صد نشد
نقش خیال او صد است صد نشد که دم الکلمه عبارتست از هر یک از ماهیات و اعیان
و حقایق موجودات خارجیه اما معقولات مختصه بکلمه معنویه و خارجیات بکلمه وجودیه
و مجردات مفارقات بکلمه تامه و ماهیه باعتبار وجود و لوازم حرف غیبیه خوانده اند
و ماهیه با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه شعر حرف حرفش بجای خود میخوان سر
هر حرف را تو میدان کلمه الحضرت اشاره است بکلمه کن کقوله تعالی انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون و کلمه کن در این محل صورت اراده کلیه است و آن
تعلق اراده مرید است بمراد شعر هرچه خواهد روان عیان گردد هرچه گوید
چنین چنان گردد الکنز المخفی هویة احدیه مکنونه در غیب [illegible] هر باطن است
بطن هر باطنی که مانگریم یک هویة بود که میگویم الکنود در شریعت تارک فرائض بود
و در طریقت تارک فضائل و در حقیقت آنکه چیزی خواهد که حقتعالی نخواهد و
نزاع کند با حق در مشیت حق و نداند حق نعمت حق را ترک فرائض مکن ترک فضائل
مکن خواستن حق بخواه خواستن خود مجو کون القطور عن شبهة الشمد قطور اینجا تمیز خلقت
از حق یقین و معنی آن سخن آن است که کثرت واحدی که حق است تمیز تعینات
موجب تفرق جمعیت الهیه واحدیه ذاتیه نیست جهت تعین یکی مکرر گردد
نشود ده یکی بگفتن تو یکو جود و تعینات بسی جز یکی در دو کون دیگر کو کوکب الصبح

ادل نوری که نور نماید از تجلیات او اطلاق میکنند بر مظهر منوری که متحقق باشد بمظهریه نفس

کلیه من قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا این ستاره دلیل بارانست صبحدم روشن است

باران است الکیمیا قناعت بموجود و ترک تشوق بسوی مفقود قال امیر المؤمنین القناعة سیف

کنز لا ینفد شعر گنجی است قناعت که ندارد پایان گر زانکه تراهست غنیمت میدان

کیمیاء السعاده تهذیب اخلاق باجتناب رذایل و تزکیه نفس از ذمائم و اکتساب فضایل

و تحلی بحلی بگذر ز کدورت صفا جو وان پاکی نفس را ز ما جو گر هست ترا سعادت ابدی

از اهل دلان تو کیمیا جو کیمیاء العوام استبدال متاع اخروی باقی بحطام دنیوی فانی شعر

فی الحجلة تجارتیست مشکل سودا و بعبارتیست مشکل کیمیاء الخواص تخلیص دل است از کون

با استار بکون آفتاب خوشی چو تابان شد نور بنمود و سایه پنهان شد باب اللام اللائح

آنچه ظاهر شود از نور تجلی باز چون ظاهر پوشیده شود بارقه و خطره خوانند شعر لایحه چون

جمال نماید دل عاشق لطیفه برباید باز پنهان شود چنین گفتند مینماید ولی نمی پاید اللب

حیات که سایر است در اشیاء و ناسوت محل آن و ذلک الروح روح شمع و شعاع او است حیات

خانه روشن از او و او از ذات اللب عقلی که منور بنور قدس بود و صافی از قشور اوهام

و تخیلات قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب

سبب عاقل و لب عقل و جمع اولو الالباب زفته درهم مرون ای مخ او در باب لب اللب

ماده نور الهی قدسی است که عقل تایید میابد بآن نور و بیرون میاید از قشور اوهام و تخیلات

بادراک میکند علوم حقیقیه که متعالیه است از ادراک مدرکی که دلش متعلق باشد بکون و این علم

مصون است از فهم عالمی که محجوب بود بعلم رسمی و آن از حسن سابقه است که مقتضی از حسن

خاتمه است شعر همه احسان دوست تا دانی اول و آخر از فرد خوانی اللبس صورت

عنصریه لباس روحانیه اند قال الله تعالی و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما

یلبسون اما اللبس حقیقة الحقایق صور انسانیه اند کما اشار الیه فی الحدیث بقوله تعالی اولیائی

تحت قبائی لا یعرفهم غیری بیت آن صورت الطاف الهی مائیم هم جامه و جامه دار

شاهنشاهیم ما محرم ذات حضرت سلطانیم دانندهٔ اسرار الهی مائیم لسان الحق ابن الحق

کامل که متحقق بود بمظهریت اسم المتکلم هر که باشد لسان حق جانا بکلام خدا بود گویا اللطیفه اشارتی که دقیق بود معنی اما روشن شود از آن اشارت معنی در فهم که در عبارت نگنجد دریاب لطیفه لطیفان اینست لطیفه ولطیف آن اللطیفة الانسانیه حکما نفس ناطقه خوانند وصاحبدلان دل گویند و در حقیقت تنزل روح است بمرتبه قریبه از نفس ومناسبت دارد با نفس بوجهی بوجه اول صدر گویند وبوجه ثانی فواد دل چو فرزند دان بچه خیرش نفس درو جد با درد پدرش اللوائح جمع لائحه است در اطلاق بیکند بر شئ که ظاهر شود حس را از عالم مثال واین از کشف صوریت اما بمعنی لائحه از کشف معنویت از حیات اقدس که بصورت که معنی مینماید نور چشم نور را در دیده میفزاید نور چشم اللوامع انوار ساطعه که پیدا شود واهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه وطاهره منعکس شود آن نور از خیال بحس مشترک ومشاهده نمایند بحواس طاهره و بینند انوار بحچه انوار بهشت وقمر وآفتاب در روشن شود حوالی ایشان وآن انوار ساطعه اگر غلبه انوار قهر ووعید بود سرخ رنگ نماید واگر از غلبه انوار لطف ووعد باشد برنگ سبز بر آید شعر می صافی چو در ساغر در آید برنگ جام می را مینماید لیلة القدر شبی که سالک را بتجلی خاص مشرف کردانند تا بآن تجلی بشناسد قدر ومرتبه خود را نسبت با محبوب وآن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع ومقام اهل کمال در معرفت باب المبهم المسالک والمسلوک لاجله عهود معنویه است وآن عهود حقیقت انسان کامل است کما قال لولاک لما خلقت الافلاک وشیخ ابو طالب مکی قدس سره در کتاب قوة القلوب فرمود که افلاک دائرند بانفاس بنی آدم وشیخ محیی الدین قدس سره در اول کتاب [illegible]
[illegible] الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک وادار [illegible]
[illegible] الفلک بیت همه عالم [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] تجلی [illegible] بیت [illegible]
[illegible]

بر چیز و نشو جامه هستی و ما المبدائیه اضافه محضه است باعتبار تقدم ذات احدیت بر
حضرت واحدیت که منشا و نسبت اسمائیه و صفات و اضافه و اعتبارات عقلیه است
شعر مبدئیت را اضافه گفته اند این چنین در لطیفی سفته اند و مبدئیت مجمع جمیع
و جمیع نسب و اضافات ظاهره است در وجود و باطنه در عرصه تعقلات و اذهان و وجود
مطلق واحد واجب عبارتست از نفس در نسب علیه ذاتیه الهیه و محقق از حیثیت این نسب
حضرت [illegible] فروض عبادات است چون صلوة و صوم و زکوة و حج و نهایت
صلوة کمال قرب است و [illegible] و نهایت زکوة بذل غیر حق و نهایت صوم امساک
از رسوم خلقیه بفنای در حق و لهذا قال فی الکلمات القدسیه الصوم لی و انا اجزی به و نهایت
حج وصول است در معرفت و تحقق بمقام بعد از فنا زیرا که مجموع مناسک که وضع کرده اند
بازاء منازل سالک است تا نهایت که مقام جمع و فرق است شعر گر در اسلام این چنین
باشی مومن صادق این باشی بنهایت اگر رسی بکمال کامل عامل گزین باشی عبنی
التصوف خصال ثلثه است که ابو محمد رویم فرموده بیت این سه خصلت اگر ترا باشد
همچو تو صوفی کجا باشد تمسک بفقر و افتقار و تحقق ببذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار
بیت فقر بگزین و غنا ایثار کن اختیار خود [illegible] صوفیانه چون سبالی این خصال
رو بصوفی خانه و این کار کن المتحقق بالخلق محققی که بمشاهده حق فرماید در هر متعینی بی
تعین آن متعین زیرا که الله تعالی اگر چه مشهود است در هر مقیدی باسمی یا صفتی یا
اعتباری یا تعینی یا حیثیتی منحصر و مقید نیست در اینها لاجرم مطلق مقید باشد و مقید
منزه بود از تقیید و اطلاق و را اطلاق بیت مطلق از اطلاق لا اطلاق هم بی
نیاز از وصف جفت و طاق هم المتحقق بالحق و بالخلق صاحب نظری که مطالعه فرماید
که هر مطلقی را در وجود وجهی دارد بالتقیید و هر مقیدی او را وجهی است با طلاق بلکه مشاهده
فرماید که وجه حقیقت واحده است او را وجهی است مطلق و وجهی مقید بهر مقیدی
و مشاهده این مستند بطریق ذوق متحقق میشود بحق و خلق و فنا و بقا بیت همه حق است
لیشنوش از حق که مقید بود نهی مطلق المجذوب عزیزی که حقتعالی او را از برای

خود برگزیند و اختیار فرماید و او را از برای حضرت انس و آب قدس خود و او را معدن کرم داد

و مجموع منح و مواهب کرامت فرماید تا برسد بجمیع مقامات و مراتب بکلفت و طلب پی

تعب ثبت پس پنج طلب گنج بقا یافته اند پی علم و عمل از او عطا یافته اند مجذوبانند

بس لطیف و تمکین لطفی بکمال از خدا یافته اند المجالی الکلیه والمطالع والمنصات مظاهر

مفاتیح الغیوب که ابواب مسدوده میان ظاهر وجود و باطن وجود باین مفاتیح گشاده می شود

و آن مفاتیح پنج است اول مجلی ذات احدیت و عین جمع و مقام او ازلی و طامة الکبری و

مجلی حقیقة الحقایق و آن غایت الغایات و نهایة النهایات شعر بغایتی برسیدم که غایت انجا

نیست نهایتی است که نام نهایت آنجا نیست دوم مجمع مجلی برزخیه اولی و مجمع البحرین

و مقام قرب و حضرت جمعیة اسماء الٰهیه شعر در این برزخ اگر تو بار یابی بیابی صد هزار انجا

یار یابی سیم مجلی عالم جبروت است و انکشاف ارواح قدسیه چهارم مجلی عالم ملکوت و

مدبرات سماویه که تدبیر میکنند بامر الٰهی در عالم ربوبیت پنجم مجلی عالم ملک است بکشف صوری

و عجایب عالم مثال و کشف مدبرات کونیه در عالم سفلی شعر پنج مجلی گفتمت پی پیچ

پیچ نزد ما این پنج به از پنج گنج مجمع البحرین حضرت قاب قوسین باجتماع بحرین وجوب و امکان

قاب قوسین مجمع البحرین یک محیط است از دو روان نهرین و گفته اند که حضرت جمع

وجودات باعتبار اجتماع اسماء الٰهیه شعر و حضرت جام می جم توان یافت اسرار

حقایق همه با هم توان یافت مجمع الظاهر و حضرت جمال مطلق است که مبین نظیر خود و نگنجد

بالمعانی ولذلک قیل فقل فؤادک حیث شئت من الهوی غریبه و ما الحب الا للحبیب الاول

و قال الشیبانی رحمة الله علیه کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل شعر

همه عالم جمال حضرت اوست او جمیل و جمال دارد دوست هم ...

هم محبوب عشق و معشوق و عاشقی نیکوست مجمع الاضداد هویة مطلقه

یک هویة اول و آخر بود آن حقیقت باطن و ظاهر بود ظاهر و باطن یکی دیده ...

هویت هر که او ناظر بود محبة الاصلیه محبت ذاتیه است بنفسه محبوب خود و ...

خویش است و این محبت اصلیه اصل مجموع انواع محبتها است و شیئی که میان دو شیئی ...

یا مناسبت باشد در ذات یا طرفین با اتحاد در وصف یا در مرتبه یا حال یا فعل و گفته اند که

المحبة محبة المحب المحبوب آن است که نگاه داشته باشد او را حفیظ مطلق یعنی حق از مخالفات

در قول و فعل و ارادت تا هر چه گوید و کند مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و قصد

نکند الا آنچه خدا امر کند او را بدان شعر امر او را اگر بجان بندد نیک در خدمتش میان

بندد محو ارباب الظاهر رفع اوصاف عادات است خصال ذمیمه و ما یقابل از اثبات

و آن اقامت احکام عبادت است و اکتساب اخلاق حمیده شعر بد بود تخم بد اگر کاری

نیک باشد اگر نکو کاری محو ارباب السرائر ازاله علل و آفات و اثبات مواصلات این

محو و اثبات رفع اوصاف و رسوم و افعال و اخلاق عبد است بتجلیات صفات و اخلاق

و افعال حق کما قال جل ذکره کنت سمعه الذی یسمع به الحدیث سمع و بصر و لسان و دست

و پای یابد بعوض بی عوض یکبارگی محو الجمع و محو الحقیقی فنای کثرت در وحدت بیت

در نظر غیر عین آب نماند محو شده قطره و حباب نماند محو العبودیة العبد و محو عین

اسقاط اضافت وجود است بسوی اعیان زیرا که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهره در

حضرت واحدیه بحکم عالمیت و اعیان معلومات معدوم العینند ابداً و وجود حق است

ظاهر در مرایای اعیان و مرایا من حیث انه [illegible] عین نمایند و اعیان از آن رو که ممکنات اند

معدوم و اعیان ممکنات و آثار است [illegible] وجودی که ظاهر است در اعیان و وجود

عین حق است و اضافه وجود باعیان نسبتی است اعتباری و افعال و تاثیرات تابعه وجودند

و اعیان معدومه و معدوم نه مؤثر تواند بود و نه عاقل بلکه موجود حق است تعالی وحده و خداوند

عابد باعتباری محمود باعتباری پس [illegible] است که عابد است باعتبار تعین و تقید

بصورت عبد و آن ساقی است [illegible] معبود است باعتبار اطلاق و غیب

عبد [illegible] در عدم اصلیه شعر [illegible] همه فانی است هرچه هست آن ظهور [illegible]

کما قال [illegible] ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم

[illegible] که رابع ثلاثه

[illegible] ثلاثه [illegible] تعالی [illegible]

و تعدس اما اگر چهارم باشد عین ثلاثه بود باعتبار حقیقت و عین ایشان باعتبار وجود و غیر
باعتبار تعینات غیر و عین عین باعتبار حقیقت عین شعر اعیان که بنبودند بوجهی چه
توان کرد موجود ز جود بوجهی چه توان کرد المحو فنای وجود عبد است در ذات
حق همچنانکه محو فنای افعال عبد است در فعل حق و طمس فنای صفات است در صفات
شعر اول محو است و طمس ثانی آخر محق است اگر بدانی اول هر فعلی که شیٔ در وجود آید
فعل فعال لما یرید بیند و ثانی هر صفتی که از موصوفی باید صفت حق مشاهده نماید و ثالث
وجود نیابد الا وجود حق هرچه بیند وجود حق بیند وین نظر هم ز جود حق بیند المحاضره
حضور دل است با حق در استفاضه از اسماء حقتعالی و تعدس شعر دل حاضر دار با خدا
تا فیض بیابی از عنایت المجازه حضور عبد است با وجه مراتبه و ذهول او از غیر حق
لاجرم غیر حق نمی بیند نزد غیری چگونه بنشیند المحادثه خطاب حق است بنده را
در صورتی در عالم ملک همچنانکه ندا فرمود موسی علیه السلام را از شجر بیت ملبان شجر
سخن فرمود خود بآن سمع موسوی بشنود صورت آتشی نمود اورا در حقیقت آله موسی
بود المخدع موضع ستر قطع از افراد و اصلین است بیت هرچند که پنهان شود از
دیده مردم پنهان شدن از دیده نسید نتواند المدد الوجودی شعر هرچه موجود است
از وجود وی هست بلکه بی جودش وجودی خود کی است و حقتعالی موجودات را مدد
میفرماید از نفس رحمانی بوجود تا ترجیح یابند وجود عالم بر عدم اگر نور ظهور او نباشد
تو در ظلمت سرا پنهان بمانی و در تحلل بدل میدهد از غذا و نفس را مدد میدهد از هوا
اما در مجاذات و افلاک روحانیات عقل حکم میفرماید بمدد دوام رجحان وجود اشیا
از مرجح و شهود حکم میکند که هر ممکنی در هر آنی خلقی است قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق
جدید شعر هر زمان [illegible] جمع [illegible] در [illegible] مرتب [illegible]
مرتبه است اگر نکو در یابی [illegible] قطره و دریا [illegible] مرتبه ذات احدیت
دیگر مرتبه حضرت [illegible] مرتبه [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] عالم [illegible] مرتبه ملک [illegible]

جامع یعنی انسان کامل که مجلی مجموع وصورت جمعیه است وبعضی پنج گفته اند ومراتب شش
زیراکه مجلی مظاهراست ومظهر ظاهر میشود مراتب ظاهر احدیت مجلی شئ نه زیراکه عتبار تعدد
اصلا نیست بلکه اعتبار ذات احدیت سبب اعتبارات است تا عالمیه ومعلومیت وتنزلات
این مرتبه اصلیه سایر مراتب مرتب آید وغیر اینها جمله مجال باطنه اند یا ظاهره مجلی احدیت
ذات بیت الانسان کامل بیت انسان کامل است که مجلای ذات اوست مجموعه
که جامع ذات وصفات اوست مرآت الکون وجود مضاف وجدانی هست کالوان
واصناف واحکام الوان ظاهر میشود در روی وا ومخفی بظهور الوان همچنانکه وجه آینه پوشیده
شود بظهور صورت نماینده شعر هرکه در آینه نظر فرمود آینه شد نهان وا ونمود مرآت
الوجود تعینات که منسوبه اند بسوی شئون باطنه والوان صورشوند وشئون باطنه وجود
متعین بتعینات صور ظاهره از این وجه شئون مرایای وجودند وجود واحد متعین بصور
الوان شعر آینه صد هزار می بینم در همه روی یار می بینم بلکه یک آینه بود آنجا
صور مختلف در او پیدا مرآت الحضرتین یعنی حضرت وجوب وامکان وآینه حضرتین
انسان کامل وهم مرات حضرت الهیه است که مظهر ذاتست با جمیع اسماء بیت در آینه
وجود کامل امکان وجوب میتوان دید در صورت وحیثش نظر کن کاین جمله توان
در او عیان دید الّامره سامر حق است مر بنده را در شرع ودر عرف صحابه است ذکر
شعر یجد ثنی فی صامت ثم ناطق یغمزه علی ثم کرامواجب باهم کراحوال هم از ایشم رقیب
گفتیم با بردوشنیدیم بچشم سالک جمیع الاثنیه ذکر ذاکر ذات باسماء ذاتیه دون
صفتیه وفعلیه بلکه بذکر اسماء ذاتیه ومشهود اسماء وذاکر ذات وذات مطلقه
اصل جمیع اسماست واصل وجود وتعظیم مطلق ست که متناول جمیع اوصاف حق است
اما اگر ثنا گویند او را العلیم یا وجود یا قدرت تعظیم او را قید کرده باشند بآن وصف اما اگر
ثنا گویند حق را باسماء ذاتیه چون قدوس وسبوح وسلام وغنی وحق وامثال آن حق را
ثنا گفته باشند با جمیع اسماء زبان از دل وجان بفرمان اوست باسمای ذاتی ثنا
خوان اوست چو تعظیم مطلق بجا آورد مقید در آن ضمن هم زان اوست مستوی

الاسم الاعظم بیت المحرم است که وسع الحق است یعنی دل کامل صاحبدل بیت مستوی اسم
اعظم دل بود نه دل هرکس دل کامل بود مستند المعرفه حضرت واحدیه است که منشأ جمیع
اسمآء الٰهیه است حضرت واحدیه را دریاب منشأ جمله اسما دریاب عارفانه بحضرتش
بخرام معرفت بایدت بیا دریاب المستهلک فانی در ذات احدیت بحیثیتی که باقی نماند
از او رسم قطعه هرکه در ذات خود شود فانی بطریقیکه شرح آن گفتیم گرچه مستهلکش همی
خوانیم باقی و ملک جاودان گفتیم المسئلة الغامضه اعیان ثابته که صور اسمآء الٰهیه اند در
حضرت علمیه باعتبار احدیت وجود غیر واجب الوجود باعتبار حقایق عالمند از آنرو
که ممکنه اند شم رایحه وجود نکرده اند بایں وجه گفته اند معشوق کما لم یزل در قدم بر حال
خود است و عاشق کما لم یکن در عدم برقرار خود لکنه تجلی حق است باسم النور یعنی وجود
ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود باحکام اعیان و بروز وجود در صور خلق جدید بر آنات
باضافه وجود باعیان و تعین وجود باعیان بابقای اعیان بر عدم اصلی و اگر نه دوام
ترجیح وجود اعیان بودی باضافه بسوی اعیان و یقین وجود باعیان عالم را بودی
بنودی و این امریست کشفی ذوقی بیت دریاب بذوق عقل را هیچ مگو سر رشته
این سخن تو از عقل مجو المنزیح بنده که خدایتعالی او را مطلع گردانید بر سر قدر لاجرم مطلع
نماند که هرچه مقدور است واجب بود وقوع آن در وقتی معلوم و هرچه نیست ممتنع
وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه وآله المقدر کائن وتفصل لاجرم مستریح است
باید از عیب طلب حزن و تحرش نماند بر آنات کما قال تعم ما اصاب من مصیبة فی
الارض الآیه و قال انس خدمته صلعم عشر سنین فلم یقل لشیئ فعلته لم فعلته ولا لشئ ترکته
ولم ترکته لاجرم عاشقانه میگویم شعر همه عالم عطای حضرت اوست هرچه اید
ز دوست باشد دوست مفاتیح الفتح تجلیات اسمائیه اند مفاتیح اسرار غیب تجلیات
ذاتند شعر جمع مشرق و مشارقش خوانند مز ما آن ظهور آیات است چون تجلی شد
با و اسما افتتاح تجلی ذات است مشارق شمس الحقیقه تجلیات ذات قبل الفنای
تام در عین احدیت جمع صبحدم روشن نماید و بقد گرچه باشد همچنان ز شب شرح

چون شود در روز پیدا آفتاب محو گردد ظلمت شب سر بسر مشرق الضمایر مشرق گردانیده
مطلع گرداند او را بر ضمایر بنی آدم و بتشریف شریف تجلی اسم الباطن مشرف بر بواطن و
شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره مشرف بخلعت اشراف شعر مشرف بتشریف اشراف بود
مزین بانواع الطاف بود المضاهات بین الشئون والحقایق ترتب حقایق گویند بر حقایق
الهیه که اسما اند و ترتب اسما بر شئون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسما باشند و اسما
ظلال شئون بیت سایه اسما بود اکوان تمام سایه آنند اسما و السلام المضاهات
بین الاسما و الاکوان انتساب اکوان است بحضرات ثلاثه یعنی حضرت وجوب و حضرت
امکان و حضرت جمع میان وجوب و امکان و هرچه در اکوان هست اسم و در نسبتی هست با وجود
و نسبتی با امکان اگر نسبتش با وجود اقوی بود اشرف و اعلی بود و حقیقتش او علویه روحیه
یا ملکیه بود یا بسیطه فلکیه و اگر نسبتش با اکوان اقوی بود اخس و ادنی باشد و حقیقتش
سفلیه عنصریه بسیطه یا مرکبه و هرچه نسبت او بحضرت جمع باشد حقیقت انسانیه و هر
انسانی که با امکان امیل بود و احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و محجوبان و اگر
بجانب وجوب امیل بود و احکام وحدت در او اغلب باشد از سابقین و صدیقین چون
انبیا و اولیا و اگر متساوی باشد در او جنبتان مقتصد خواهش بود مؤمن و بحسب
اختلاف نسبتی از جهتین اختلاف درجه مؤمنان در قوه ایمان و ضعف شعر
بهرچه میل کنی جنس خویش میجوئی هر آنچه در پی او میروی تو خود اوئی المطالعه توفقات
خواست [illegible] ابتدای حکم سلطانی بود و از سؤال از عرفا در آنچه راجع
[illegible] شد بر استغراق مشاهده در زمان طوالع توفیقات و
مبادی بروق [illegible] بیت نور حق را مشاهده میکن حکم او هم مطالعه میکن المطلع
شهود متکلم است در [illegible] کلام او که متجلی است بصیغه مصدر آن این ا
[illegible] جعفر [illegible] علی [illegible] لقد تجلی [illegible] العباد [illegible]
[illegible] حق چو [illegible]
[illegible] گشت چون باز آمد از آن

حال سؤال کردند فرمود ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم و شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی قدس سره گفته که لسان امام در آنوقت چون شجره موسی علیه السلام بود در حال انی انا الله
از شجره بیت تو زما بشنوی و ما از او بشنوای یار از خدا بشنو وشاید که مطلع اعم باشد
زیرا که مقام شهود حق است در هر شئی که متجلی بود بصفتی که آن شئی مظهر آن صفت باشد
چنانکه وارد است در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله ما من آیة الا ولها ظهر و بطن و لکل
حرف حد و مطلع حق توان دید در همه اشیا خاصه در نور روی سیدنا معالم علام
الصفات اعضای شریف نست چون عین و سمع که معانی و اصول صفات ظاهر میشود
ازین محلها و معالم محل ظهور معالم الدین و معالم الطریق بیت چشمت نورش بتو نماید
گوش تو در سخن گشاید در گلشن با زبان بلبل هر لحظه ترانهٔ سراید باقی که بقدر لیش
بیانست بقدرت او بیا بناید المعلم الاول و معلم الملک آدم لقوله تعالی یا آدم
انبئهم باسمائهم شعر از حق تعلیم اسما او گرفته ملک تعلیم از او نیکو گرفته در مکتب گشاده
اولا او ملائک همه آن خو گرفته مغرب الشمس اسماء حق است مغیبات و اخفاء روح
سجده جان تو در مغرب تن شد نهان در قیامت آید از مغرب عیان مفتاح سر القدر
اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است در ازل بیت هم سر قدر عظیم بود خوش سرّ که
کرا و علیم بود حکم حاکم بقدر استعداد بر تو از حاکم حکیم بود مفتاح الاول اندراج جمیع
اشیاست در غیب الغیوب یعنی احدیت ذات چون شجره در نواه و تسمی بالحروف
الاصلیه خرمن گندم در دانه قوت صد دانه در یک شانه مفتاح الاحزان و مفتاح
الکروب ایمان بقدر مفرح احزان تصدیق کن تو ایمان است المفیض اسمی است از
اسماء حسنی زیرا که مسمی است باسماء الله تعالی و مظهر افاضه نور هدایت الله بی
واسطه مجموع بیت او ز حق مستفیض و ما از او مستفیض مفرح چون امداد از مقام استیفای
حقوق مراسمت کامل استیفای حقوق منزلی که در وی است سالک ترقی نتواند مردم
مقامات فوق و همچنانکه اگر تحقق نیابد بقناعت صحیح نبود او را و توکل اگر تحقق بحقوق
توکل نیابد صحیح نباشد او را تسلیم و علم و جزا و او را استیفای آن است که باقی

نماند با سالک بقیه از درجات مقام سافل تا ممکن بود ترقی بمقام عالی بلکه اگر بقایای سافل
و درجات رفیعه ان مقام در عالی مدرک گردد بلکه مراد تمکن سالک است و ثبات
ان در مقام بحیثیتی که حال او شود و اسم ان مقام تحصل یعنی ان برا و صادق اید تا او را
قانع و متوکل که خوانند اسم مع المسمی بود و مقام را که مقام گویند بحث اقامه سالک است
در وی بیت هر مقام که انجا رسی اقامت کن نه اقامت که تا قیامت کن مقام تنزل
ربانی نفس رحمانیت یعنی ظهور وجود حقایق در مراتب تعینات شعر نزول حق سبحانه
اگر بمند انی بدانکه هست ظهور وجود حقایق المکان منزلی که ارفع منازل باشد عند
والطلاق میکنند بر مکانه مکان چنانکه حق اشارت فرمود لقوله تعالی فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر خوش منزلیست این مکانت باید که چنین بود مکانت المکار داف نعمت
با وجود امخالفت وابقای حال با ترک ادب و اظهار ایات و کرامات از غیر بکدی بیت
این شوای نازنین از مکر رب العالمین از قول حق برخوان چنین والله خیر الماکرین الملک
عالم الشهاده الملکوت عالم الغیب ملکوت عالم ارواح نز غیب بصاف میخوانند با
چنین گفته اند و میدانم عارفان این سخن نکو دانند تمد اللهم بمینا که واسطه افاضه حقیقت
هدایته علی بن ابی امن عباده و مدد میفرماید مؤمنین و مؤمنات را بنور ایمان اهل همت
همت ازوی یافته مالداران ثروت ازوی یافته المناصفه انصاف است یعنی چنین
معامله با خلق و حق شعر با خلق خدا بخلق صدق هست مرام انصاف که انصاف بین سبع
وسلام المنهج الاول اثبات رجع اسماء و صفات در رتبه ذات و اهل نظری که خدا تعالی
دیده او را بینا کرداند بنور ترتب اسماء و صفات در جمیع رتبه ذات بدرستیکه راه نمود
باشند او را با قرب سبل در منهج اول شعر در حضرت ذات جمله اسماء و صفات پیدا ست
بیین سلطنت حضرت ذات المنقطع الوحدانی محل انقطاع اعتبار و غیر جمع احدیت و
غیر را با حضرت او بار نیست هر چه غیر است بار با اعتبار نیست منقطع الاشیاء حضرت
وجود و حضرت جمع میخوانند منتهی المعرفه حضرت وجود و حضرت جمع میخوانند منتهی المعرفه
حضرت وحدتیه نه منشا غیر میگویند با عتبار اثار نفس رحمانی که ظهور صور معانی از او است

وشیئت جود الهی است زیرا که فیضان جود حق اولا از نفس رحمانی است بر اسماء ع این
نفس هست و بود و خواهد بود المناسبة الذاتیه میان حق و انسان کامل ثابت است از دو وجه
از جهت ضعف تاثیر مراتب او در تجلی متعین بحیثیتی که کسب نتواند کرد صفتی که قادح باشد در
تقدس او بغیر تعین که قادح نیست در عظمت و جلال او و وحدانیت حق و علو او اگر چه احکام
امکان و خواص وسایط انیت وجهی از دو جهین مناسبت بنده با حق هر که باید مناسب
این دو باشد او را مناسبت با او اتصاف عبد است بصفات حق و تحقق بجمیع اسماء
الهیه و اگر اتصاف آمد بوجه اول بغیر ثانی محبوبی باشد مقرب و حصول مناسبت بوجه
ثانی بغیر اول محال و در هر امر مراتب کثیره اما در امر اول بحسب شدت غلبه نور وحدت
بر کثرت و ضعف غلبه وحدت بر کثرت و قوت استیلای احکام وجود و مر امکان و ضعف
آن در امر ثانی تحقق بمجموع یا تحقق به بعض غیر بعض اما اگر مناسبت بوجهین حاصل شود از
وجه اول که کمال است محبوب حق و مقصود لعینه باشد و از حیث حقیقت برزخ البرازخ
و مرآت ذات و الوهیت معا مشعر باشد و آینه ذات و صفات مسجود عالم بود در
کائنات المهیمون ملائکه مهیمنه اند در شهود جمال حق و از غایت شدت اشتغال بمشاهده
حق نمیدانند که خدایتعالی او را آفریده است و چون از غیر حق غائب اند مکلف بسجود
نبوده باشند مشغول بجمال و جلال حیران اند غیر حق دیگری نمیدانند الموت باصطلاح
محققین موت اختیاری قمع هوای نفس است زیرا که ممات نفس در ترک هوای
او است قال الله تعالی ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و اگر نفس حیوانیه
میل کند بلذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات بدنیه هر آینه مایل شود بجهة سفلیه و جذب
کند نفس ناطقه را بمرکز خود لاجرم دل یعنی نفس ناطقه بمیرد از حیات حقیقیه علمیه بموت
جهل و اگر نفس بمیرد از هوای خود دل باز گردد بمحبت اصل مقتضی حب الوطن من
الایمان با عالم قدس و نور زنده شود بحیات ذاتیه ع [illegible] زنده جاوید
و امام جعفر بن محمد الصادق ع فرموده اند الموت التوبه قال الله تعالی فتوبوا الی بارئکم
واقتلوا انفسکم و قال صلی الله علیه و آله [illegible] رجعنا [illegible] الاکبر قالوا

رسول الله ما الجهاد الاکبر قال مخالفة النفس و در حدیث دیگر فرمود المجاهد من جاهد نفسه
هر کس که بمیرد از هوای خود زنده کرد و بهدایت از ضلالت و بمعرفت از جهالت قال
الله تعالی او من کان میتاً فاحییناه بالعلم قال رسول الله صلعم من حی بالعلم لم یمت ابدا
بیت موتی که حیات جاودان بخشاید امیت تراموت چنین میباید الموت الابیض
گرسنگی موت ابیض است ای یار دل تو ز آن سفید رو گردد نفس مرده شود دل تو زنده
بدی تو همه نکو گردد و گفته اند من ماتت بطنه حیی فتنته الموت الاخضر شعر بگذر ز تجمل و
تجمل بگذار رو کهنه بپوش و با قناعت بسر آر جامه که بود تجمل ذاتی او این نوع تجمل
کار آید یار موت اخضر پوشیدن مرقع است از خرق ملفات و قناعت لباس جمل مدلق
و سل بیت گرم میدار دم ا صوف و حریر عشق او غم ندارم گر ندارم در هوای مرد برد
الموت الاحمر مخالفت نفس است بخلاف نفس ره رو که طریق عاشقان است آن توقدم
براه نه که طریق عاشق آنست والموت الاسود احتمال اذی خلق است بجرح والم بلکه
تلذذ یابد از محبوب اگر از محبوب بیند که هر چه دوست کند همچو دوست محبوب است و کل
ما یفعل المحبوب محبوب هر چه از تو آید خوش بود خواهی کرم خواهی الم و موت اسود فنای
در محبوب است بشهود اذی از او برؤیت فنای افعال در فعل محبوب و برؤیت
فنای نفس خود والفس خلق در محبوب بیت هر بلائی که باشد از محبوب مر مرا آن بلا
بود مطلوب در بلا کس که تا باشی مبتلای بلاش چون ایوب و اگر نفس موت اسود
بمیرد زنده دل شود بوجود حق از امر او و حضرت جود مطلق شعر قول و فعل است تیر
از او بر کش کم مده راست رو بده بر کش بمیزان اقوال سدیده و افعال جمیله تمیز
توان داد از اضداد و آن عدالت است و ظل وحدت حقیقت که مشتمل است بر علم
شریعت و طریقت و حقیقت و محقق باین علوم بعد از تحقق عالم بمقام احدیت جمع و فرق
بیت ما ره نزند کسی ترازو باید که ترا بود ترازو پس میزان اهل ظاهر شرع است
و میزان اهل باطن عقل اما عقلی که منور بود بنور و پس و میزان خصوص علم طریقت است
و میزان خاصه الخاص عدل الهی و محقق بعدل الهی مفضی از مناصب انسان کامل است

شعر این ترازو ما اگر دست دهد   جان من صد بوسه بر دست دهد باب النون
النبوة اخبارست از حقایق الٰهیه یعنی از معرفت ذات حق واسماء وصفات واحکام
او تعالی و تقدس و آن بر دو قسمت نبوت تعریف است و نبوت تشریع و اول اخبارست
از ذات و صفات و اسماء و ثانی اخبارست از این مجموع با تبلیغ احکام و تادیب اخلاق
و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این نبوت مختص است برسالت شعر این نبوت باقیست
تا دین از او یابد قوام   دین نبوت ختم باشد بر محمد والسلام النجباء چهل تن اند و هر چهل
قائم بامور جهانیان قائم یعنی قائمند باصلاح کارهای مردم و حامل اثقال بنی آدم
و متصرفند در حقوق خلق النفس ترویج قلوب است بلطایف و غیوب محبت انس آن
محبوب قطعه انس با محبوب اگر گیرد محب   گرچه باشد یکنفس مطلوب دست
گر دمی با یار خود همدم شوی   حاصل او زان نفس محبوب اوست النفس الرحمانی وجود
اضافی است که وحدت آن بحقیقت و تکثر معانی یعنی اعیان احکام در حضرت واحدیت
هم چنانکه نفس انسانی مختلف بصور حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی ارسال
هوای حارست از باطن بظاهر و ایراد هوای بارد و نفس ترویج به نفس و نفس رحمانی
ترویج اسماء است که در تحت حیطه اسم الرحمن داخل بود شعر در ظهور آن نفس هویدا
شد زین نفس هرچه بود پیدا شد   صبح صادق نفس زد از نفسش   خانه کائنات
در واشد النفس بخاری لطیف است و خوش جوهری هست شریف و ضعیف نکو
منظر بست حامل قوه حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی میخوانند
و واسطه ایست میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن موسوم بشجره زیتونه و موصوفه بلا
شرقیه و لا غربیه یعنی از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم اجسام کثیفه بیت
در میان ترک و هند و کابلی ره یافته   این چنین راهی بمعنی دولت او یافته
النفس الاماره نفس اماره مایل بود بطبیعت بدنیه و امر ملذات و شهوات حسیه و جذب
کند دل را بجهت سفلیت و این نفس مادر منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است قال الله
تعالی ان النفس لاماره بالسوء شعر اماره اگرچه پیچه مأموره شود   دیوانه قوی کام معموره

شود النفس اللوامة نفسی که بنور دل منور گردد و از ظلمت نفس بد روان برگردد بنور دل
هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با صلاح خود مشغول بود میان ربوبیت و خلقیت
و اگر بحکم حیله ظلمانیه سیئه ازو صادر شود تدارک آن کند و بنور تنبیه الٰهی ملامت نفس قیام
نماید و از سیئه نفسانیه استغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت نماید از این سبب الله تعالی
او را قسم گردانید فی قوله تعالی ولا اقسم بالنفس اللوامة شعر گرچه این نفس بد بود گردد
بد نباشد چه با خدا گردد یا النفس المطمئنة هان مژده که نفس مطمئنه تمام گردد به نور دل
منور و السلام از لباس طبیعت و صفات ذمیمه منسلخ شده و متخلق بلطایف اخلاق حمیده و بلبس
گشت و توجه نمود و کلیه و مناسبت نمود در ترقی بجناب قدس که منزه است از
خباثت جنس ظلمانیه و مواظبت نماید بر طاعات و بدرگاه بارگاه رفیع الدرجات
ساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک وهاب برسد قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی شعر هر کس که بجردی حسن
تشریف شریف اوست این است النقباء نجباء که تحقق باسم الباطن یافته اند و شرف
تشریف اشراف در بواطن بنی آدم و اطلاع یافته بر خفایای ضمایر با کشاف سرایر
بر وجود ضمایر نقبا سعید اند پی کم و بیش ... شاد باد و پیش النکاح الساری
فی جمیع الذراری توجه خیر است که حقتعالی اشاره بآن فرموده فی قوله تعالی
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و گفته اند کنت کنزا
مخفیا اشارت است با سبق خفا و غیبت و اطلاق بر ظهور و تعین سبق ازلی ذاتی و قوله
تعالی فاحببت ان اعرف اشارت است با میل اصلی و حب ذاتی و صله است میان
خفا و ظهور و لا عرف اشاره است بانیو صله و این وصله اصل نکاح است که ساری است
در جمیع ذراری وحدت مقتضیه حب ظهور شئون احدیت است که ساری است
در جمیع مراتب تعینات مترتبه و تفاصیل کلیات شعر آن یکی در هر یکی کرده ظهور
مینماید در همه اعیان چو نور وحدت حافظ کثرت زیرا که شامل کثرت است
در جمیع صور از پریشانی و تفرقه و اقران با وحدت بر کثرت وصله است و آن نکاح

اول است در مرتبه حضرت واحدیت باحدیت ذات در صور تعینات وجمیع اسما و بعد از آن
باحدیت وجود اضافی در جمیع مراتب اکوان تا در حصول نتیجه در حدود قیاس و تعلیم و تعلم
و غذا و تغذی و ذکر زائی شعر مرد و زن چون جمع شد آنک توئی   این دوئی چون محو شد
آن یک توئی حب ذاتی محبیة و محبوبیت است بلکه عالم مقتضی عالمیت و معلومیت است
واین نکاح اول سریان وحدتست در کثرت و ظهور ستیئیت موجب است ایجاد را مانند
و فاعلیت و مفعولیت وآن نکاح ساری است در جمیع ذراری شعر خوش نکاحی هست در
همه ساری نظری کن بذوق اگر داری زیب صغرا و زینت کبری جمع کن تا نتیجه بردار
نهایة السفر الاول رفع حجب کثرتست از وجه وحدت بیت بردار خوشی حجاب کثرت
انپیش جمال ردی وحدت نهایة السفر الثانی رفع حجاب وحدتست از وجه کثرت علمیه
باطنیه شعر کثرت چو حباب وحدتش آب بردار حجاب و آب دریاب نهایة السفر الثالث
زوال تقید است بضدین ظاهر و باطن بحصول در احدیت عین جمع شعر ظاهر و باطن ار
چه ضد شند عارفان هر دو را یکی دانند این دو اسمند ذات هر دو یکی بصفت آن
یکی دو کردانند نهایة السفر الرابع رجوع از حق بخلق در مقام استقامت که احدیت جمع
و فرق است بشهود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق و عین واحده را در صور
مطالعه متناهیه و صور کثرت در عین واحده شعر مجملا و مفصل ببینند موج دریا بعین
ببینند فی قوله تعالی ن والقلم ن علم اجمالیت در حضرت احدیت والقلم حضرت
تفصیل شعر علم اجمال تفصیل بجو لن معنی ن والقلم هر دو بدان [illegible]
اسماء الله تعالی و الآن تجلی حق است باسم الظاهر یعنی وجود ظاهر در صور مجالی اکوان و
[illegible]
[illegible] کفر [illegible] در این علم چون [illegible] نور الانوار انور حق
[illegible] است دریاب گنج محزن اسرار است باب الیمین الیاقوتة
[illegible] است چه بکه حق فرمود الذین امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم شعر [illegible]
[illegible] ستر زهزار با دنیا [illegible]

میان مرید و منتهی ما دام که در سیر است السبحه جوهر هباست یعنی هیولی که غیر و صحبت
د موجوده نتواند بود الا بصور تجلیت که حال اقوم اوست بوقلمونی است که هر دم برنگی
نماید و هر نفس بصورتی بر آید بیت هر زمان نقش خیالی می کشد هر دمی خود را بجائی
میکشد الستر هر چه محجوب گرداند ترا چون عطا و کون و د وقوف بعادات و اعمال
هر چه آن محجوب گرداند ترا ستر خوانندش ولی یاران ما بگذر از عادات خود بینی تمام
گر خدا می بینی گو خدا الستر صور اکوانیه و مظاهر اسمای الٰهیه اند ستر هر حبابی که بهت
از بسیت هر چه بینیم مظهر اسماست عربیه تجلیت للاکوان خلف ستور ما
فمت بها ضمنت علیه ستایر و ستور است بر دار حجاب اگر چه نور است سجود لطلب
افنای عبد است در حق در زمان شهود حقتعالی و تقدس بحیثیتی که باز نگرداند او را
استعمال جوارح از حق شعر در شهود از فنا چو ما کردی غرق دریای ما چو ما کردی السحق
ذهاب ترکیب بنده است در سخت قهر الٰهی قهر بنده را بگداخت بار بار الطف
خود بنواخت سدرة المنتهی برزخیه کبری است که منتهی میشود بآن سیر کمل و اعمال
علوم کاملان و آن نهایت مرتبه اسمائیه است بیت رتبه عالی است ای عالی
سب این علو از همت عالی طلب الستر عالم حق حق است گردانی غیر حق
عالمش چه بخوانی طالب حق حق است در همه حال هر چه انرا طلب کنی انی کلک
معقلی عارف بی جاهل و عارفی عارف بالحقیقی شعر حق را بحق هر که شناسد نه عارف
حق را بحق شناس که عارف چنین بود کما قال النبی صلعم عرفت ربی بربی سر الحال
آنچه شناخته بود از مراد خدایتعالی در آن حال شعر گر بدانی مراد حق در حال سر
حالت عیان شود در حال سر العلم حقیقتی که عالم بآن عالم است زیرا که علم حق عین
حق است در حقیقت اگر چه غیر اوست باعتبار شعر در حقیقت علم حق عین حق است
معتبر از غیر میکند حق است سر الحقیقه افشا کردن از حقیقت حق در هر شئ شعر غیر حق
در هر یکی عبد ولی میکند فشای سر حق علی سر التجلیات شهود هر چیزی در هر چیزی
بیت آن یکی در هر یکی پیدا نگر یک نظر در چشم مست ما نگر و این شهود با نکشاف تجلی

اول است سر دل صاحب این تجلی احدیت جمع میان جمیع اسماء مشاهده نماید باتصاف
هر اسمی بجمیع اسماء باتحاد اسماء بذات احدیت و اعیان اسماء بتعینات که ظاهر
شده اند در اکوان که صور اسما شند شعر شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد
ذات یکی صفت بسی عین یکی و نام صد کل شیٔ فیه کل شیٔ تعدد اسماء بصفات
واتحاد بذات شعر صد هزار آئینه گر بنید یکی هر یکی آن یک نماید بی شکی سر القدر
آنچه حق دانسته است از هر عینی در ازل و احوال آن عین و هر آئینه چنانکه اقتضای آن
عین است ظاهر شود بروی در زمان وجود آن عین در خارج و علم تابع علم بود و علم
تابع معلوم لاجرم حقتعالی که حاکم حکیم است حکم نفرماید بر شیٔ الا آنچه دانسته باشد
از عین آن شیٔ در حال ثبوت او در حضرت علمیه شعر چون قوابل عمال بنمودند شئان
سئوال فرمودند طلب فعل نیک و بد کردند هر یکی حکم خود بجو دکردند گرد را آتش
رو بد اگر در آب خود طلب کرده اند آن درباب سر الربوبیه توقیف ربوبیت آن
زیرا که ربوبیت نسبتی ست و نسبت را لابد است از منتسبین و واحدی از منتسبین بر تو
و مربوب اعیان ثابته است در عدم موقوف بعدم و سهل بن عبدالله تستری فرموده
المربوبیه لو ظهرت لبطلت شعر چون ربوبیت بود از ما و تو تا ابد او رب و ما مربوب
سر سر الربوبیه ظهور بیت بصور اعیان و صور اعیان از حیثیت مظهریت رب قائمند
بذات رب و رب ظاهر بتعینات اعیان و اعیان معدومه بحال خود در ازل لاجرم
سر الربوبیه سری باشد که لو ظهرت لم تبطل الربوبیه شعر چو او رب است و او مربوب
ربوبیت بود دائم کجا فانی بود مربوب چو مربوبست برب قائم سر اسرار الآثار اسماء الهیه
که لابجه اندر بواطن اکوان شعر ظاهر اسما بود اکوان بنام باطن اکوان بود اسما تمام
السالک فنای سالک است در حق در حال وصول تام چنانکه بنیناص فرمود
فی جامع الله دشت الحدیث و قوله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری شعر
قطره در دریا چو فانی شد تمام غیر ما را اند و السلام سعة القلب تحقق انسان
کامل است بحقیقت برزخیت که جامع امکان و وجوبست شعر آن برزخ جامع کل

کامل دوست او را الطلب از او که حاصل اوست السفر توجه دل است بحضرت حق و اسفار
الاول السیر الی الله از منازل و وصول بافق مبین و آن نهایت مقام دل است و مبدء تجلیات
اسمائیه الثانی السیر فی الله باتصاف بصفات حق و تحقق باسماء حق تا بافق اعلی که مقام
روح است و نهایت حضرت واحدیت الثالث یعنی جمع و حضرت احدیت و این
مقام قاب قوسین با بقیه اثنینیت و چون دوئی مرتفع شود و مغایرت مندفع نهایت
ولایه الرابع السیر بالله عن الله از برای تکمیل و این مقام بعد از فناست و مقام فرق
بعد از جمع شعر فرق و جمع از جمع گردانی تمام مرشدی باشی مکمل والسلام سقوط الاعتبارات
اعتبار احدیت ذات بیت صفت و اسم را خیالی هست اعتبار اثر اجمالی هست
التسمیه معرفتی که نگنجد در عبارت ذوقی است مرا او را مینولایت چه جای عبارت و حکایت
سؤال الحضرتین سؤال صادر شده از حضرت وجوب بلسان اسماء الهیه در نفس الرحمن
طالب ظهور بود بصور اعیان و سؤالی از حضرت امکان است بلسان اعیان طلب ظهور
امکان باسماء و امداد نفس بر اتصال با جابت سؤال هر دو ابدی است بیت مستجاب است
این سؤال مدام سایل اینجا مجیب او والسلام سواد الوجه فی الدارین فناست در حق بحیثی
که صاحب او را وجودی نماند نه در ظاهر و نه در باطن نه در دنیا و نه در عقبی و آن فقر حقیقی است
و رجوع با عدم اصلی از این گفته اند اذا تم الفقر فهو الله شعر سواد الوجه فی الدارین فنای
ظاهر و باطن فنای ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین تا بالعین العالم ظل ثانیست و ا
ظل الله شعر عالم همه سایه سایه هم سایه اوست هم سایه آن سایه او سایه اوست وجود
حق است ظاهر بصور مجموع و بظهور حق متعینات ممکنات مسمی است باسم غیر و اعتبار
وجود بممکنات و ممکنات را وجودی نیست غیر این نسبت و وجود حقیقتا غیر حق را
و ممکنات ثابته اند بر عدمیت خود در علم حق و ممکنات شئون ذاتیه اند کامنه
المعیوب لاجرم عالم صورت حق است و حق هویت عالم و این تعینات در وجود
احکام اسم الظاهر هستند و اسم الظاهر مجلی اسم الباطن ... ظاهر و باطن ...
نسخه خلق و حق فرو خوانی عالم الجبروت عالم اسمائیه و صفات الهیه است مشر کرده ...

عالم ترا باشد مجال هم بقدر خویشتن یابی کمال عالم الامر و عالم الملکوت و عالم الغیب و عالم
الارواح و روحانیات است که موجود بامر حق بی واسطه ماده اند شعر آن روح که در بدن ز
بیماده و مدت آفریدند عالم الملک و عالم الخلق و عالم الشهاده عالم جسم جسمانیات این عالم را
بعد از عالم امر ایجاد فرمودند بماده و مدت شعر ثبت از ملک و جابت از ملکوت را از
لاهوت گفتم و ما عرفت العارف صاحب نظری که الله تعالی او را بینا کرده اند بذات و
صفات و اسماء و افعال خود و معرفت او از دیده بود چنانکه گفته اند عارف از دیده
گوید و عاقل از شنیده شعر عارفان دیده اند میگویند عاقلان از شنیده میگویند
العار العظیم والمقت الکبیر شعر این عار عظیم از تو عجب است و گفتن همه یا میگویند
و نمی کنند یا وعده میدهند و وفا نمی کنند قال الله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا
ما لا تفعلون وقال تعالی أتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا
تعقلون عار نیست عظیم اگر بدانی باید که بعار در نمانی العباد و بابه مذلل است
برخاک درش فتاده ام زار و حقیر چون بنده بیچاره مسکین و فقیر و عبادت
و عبودیت خاصه را و آن صحیح گردانیدن نسبت است با حق بصدق قصد بحضرت
او در سلوک طریقه و عبودیت خاصه خاصه بخاصه است و این آن است که شاه
فرمایند که همه را بنده حق در بندگی و تعبد ابطاینه حق است در مقام احدیت جمع و فرق
شعر بنده از بندگی شو و آزاد گر کنی بندگی شوی دلشاد العبادلة ارباب تجلیات
اسمائیه اند چون تحقق بحقیقت اسمی از اسماء الٰهیه و متصف گردند بصفتی که حقیقت آن
اسم است و بعبودیت خود را بآن اسم منسوب گردانند بسبب مشاهده ربوبیه آن اسم
شعر هر بنده بنامی مخصوص گشت اینجا مخصوص گشت اینجا هر بنده بنامی چنانکه یکی را
عبد الرزاق و دیگری را عبد العزیز دیگری را عبد المنعم خوانند و فرق میان عباد فرق
میان اسماء قال رسول الله خیر الاسماء عبد الله و عبد الرحمن عبد الله بنده بود که
که حق تعالی تجلی فرموده باشد بر وی بجمیع اسماء و اکمل و اتم عبادات و ارفع مقام اعلی
درجات او راست بتحقیق او باسم اعظم و اتصاف بجمیع صفات الٰهیه و بینهما

باین اسم فی قوله تعالی وانه لما قام عبد الله وابن اسم بحقیقت او راست و اقطاب از ورا
او به تبعیت او بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز باتصاف هر اسمی از اسمای حق که آن
اسم جامع جمیع اسماست بحکم واحدیت واحدیه جمیع اسماء شعر مظهر اسم اعظم است آن شاه
بحقیقت بگیت عبد الله نعت الله بصدق میگوید وحده لا اله الا الله عبد الرحمن
مظهر اسم رحمن در رحمت عالمیان شعر همه اشیا برحمتش مرحوم بوجودش همه بود
معدوم هیچ فردی از افراد عالم خارج از رحمت او نباشد بحسب قابلیت و استعداد ولیت
همه مرحوم رحمت اویم همه مجنون نعمت اویم عبد الرحیم مظهر اسم الرحیم است در رحمت
او مخصوص بمتقیان است وصلحا و کینه کشد از آن شخص که خدا تعالی غضب کرده بروی
شعر دوستان را بلطف بنوازد دشمنان را بقهر بگدازد عبد الملک بنده مالک مطلق است
و مالک نفس خود و غیر متصرف و فرمان دهنده خلق است بحق واشد خلق الله است بر خلیفه
خلایق شعر نفس او مملوک او و غیر هم مملوک او بی تکلف همچو این عبد الملک مملوک او
عبد القدوس بنده که خدای تعالی او را پاک گردانیده باشد از احتجاب شعر در دل
پاک او خدا گنجد غیر حق در دلش کجا گنجد کما قال تعالی لا یسعنی ارضی ولا سمائی الا و یسعنی
قلب عبدی المؤمن و قدوس در دلی گنجد که مقدس بود از اکوان شعر در دل آن کسی که وی
گنجد سر موئی ز غیر کی گنجد عبد السلام سالمی که اسم السلام بروی تجلی کرده بود
و قلب است باشد از هر نقصی و آفتی و عیبی پاکباز خوشی است عبد سلام پاک دلی بی عیب
باشد او و سلام عبد المؤمن مؤمنی که خدای او را ایمن کرده باشد از عقاب و بلا و ایمن باشند
مردم از وی بنفس و مال و عرض مردم امنیت عبد المهیمن صاحب نظری که مشاهده کند
که حق رب و شهید است بر هر شئی و حاضر نفس خود و غیر بود تا برساند حق هر مستحقی باو
زیرا که مظهر اسم المهیمن است شعر بر خود و بر غیر خود چون ناظر است دایما بر کس همیشه
حاضر است عبد العزیز عزیزی که حق تعالی او را گردانیده باشد بتجلی عزت جهت قهر
مغلوب او و او غالب باشد او بر مردان بود و طالب عبد الجبار بحارز دل بینوا و
کرم در شکندش باز بسازد و بکرم هر شکسته را باز بندد و هر گسسته را بپیوندد و حلم

حال و حال شکال همه شعر پیوسته شکسته باش چون ما کو کار شکستگان برآرد
عبد المتکبر بزرگی که فانی شده باشد تکبر او تذلل او در حضرت حق و کبریائی حق قائم گردد
در مقام کبر او تکبر کند تجلی بر غیر حق شعر گر تکبر کند سزای وی است کین تکبر گرانی [?]
و نسبت عبد الخالق مقدر که تقدیر اشیا کند بر وفق مراد حق تجلی حق بر عبد الخالق
بوصف خلق بر تقدیر لاجرم تقدیر او بتقدیر حق باشد عبد القادر مقدر هر دو
سرا تقدیر کند ولی بتقدیر خدا عبد الباری قرب عبد الخالق هست اما محل عبد الباری
مبراست از تفاوت اختلاف و خلل او مناسب عبد الباری است باعتدال و تناسب
و بری است از تنافر قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت زیرا که الباری که
بر عبد الباری تجلی فرمود شعبه ایست از شعب اسمائی که در تحت اسم الرحمن اند شعر
عبد الباری هرچه کند از باری باشد او را مناسبت باری عبد المصور که تصور و
تصویرش مطابق تقدیر حق باشد زیرا که صدور فعل او از صورت حق است بیت فعل او
بر حق و موافق حق لاجرم کار او مطابق حق عبد الغفار بخشاینده جنایت هر که بر او
جرمی کرده باشد و پوشاننده آنچه دوست بدارد که بپوشاند از وی گویا که غفاریت
ستر عیوب او کرده است تجلی غفاریت او نیز چنان میکند که با وی کرده اند عیب او
پوشیده غفار الذنوب لاجرم او نیز عیوب‌پوش عیوب عبد القهار مؤیدی که او در فوق [?]
تایید حق نفس خود را قهر کند اعدا از آن حق باسم القهار از برای وی تجلی فرماید بر
اعدای او و هیبت اندازد هر که با وی در اندازد و اثر کند در اکوان و متاثر نشود از غیرت
بر نفس خود ار قهر کنی هیچ مترس ای یار بر دشمن تو قهر کند حضرت قهار عبد الوهاب
جوانمردی که حق تجلی کرده باشد بر وی باسم الجواد و بخشد آنچه سزاوار بود بی عوض
و غرض و تحمل اهل الله بود زیرا که واسطه جود و مظهر اوست شعر چون ببخشد بی غرض
بخشد مدام مظهر وهاب باشد والسلام عبد الرزاق مرزوقی که حضرت رزاق او را
فراخ روزی آفریده باشد بر رزق صوریه و معنویه او نیز عطا دهد مردم بقدر [?] بقا [?] بلست [?]
و حق تعالی در قدم مبارک او دستی و برکتی نهاده بیت قدم او مبارک است بما

کو عدم نه درست باشد تا عبد الفتاح آنست که خدای تعالی عطا فرموده علم اسرار مفاتیح
و فتح فرماید ابواب خصوصیات و مغالق و معضلات و مضایق و حضرت فتاح ارسال فرماید
و اسلها و فتوحات رحمت و انواع نعمت ستر مفتاح فتوح در ید اوست این جمله
فتح بر ید اوست. عبد العلیم عالم بعلم کشفی از حضرت خداوند عالم بعلم کشفی بی تعب
طلب و بی تامل و تفکر بلکه بمجرد صفای فطری و تأیید انوار قدسی هیبت ارجمند
او و روحانی شد بی فکر و عمل عالم باز شد عبد القابض آنست که حق تعالی او را
قبض کرده بروی خود جل و علی بعد از آن او را قابض نفس و غیر کرد اینده رباعی آنچه
نه لایق و سزاوار بود پیوسته بحکم عدل اندر ربود هرچه که از صبح مردم
نبود باز بهر ارچه یار روا عیان بود عبد الباسط بسط او ز بسط آن سلطان بود در
میان اهل دل چون جان بود از نسیم لطف و مهر دایما همچو غنچه دائما خندان بود
منبسط بود لاجرم حق در خلق در بستان خدا از او دل شاد بنده او بود همه از او و بسط
او تجلی اسم الباطن بر ترم مخالف شرع باشد عبد الخافض بر خاک همیشه پیش همه جانها
سپرده چون در همه آینه خدا عیان کرد عبد الرحمن خفض ضد رفع است و عبد الرافع
خود را رافع از جمیع اشیا بیند بقیام او بحق و حق رفیع الدرجات و مظهر اسم الخافض اشیا را
سوی و بهره را عدم محض بیند و لا شیء صرف یابد و مظهر تجلی اسم الرافع همه اشیا عظیم
بیند بر رؤیت حق در اشیا و گفته اند که مرتبه عبد الرافع ارفع است و منصب اولیا و اعلی
زیرا که عارف طلب کند رحمت را تا متصف شود بان نه رحیم باشد و نه مرحوم شعر
جاوید بقای عارفان باد صد جان بفدای این دلان باد عبد المعز آن است که حق بر او
تجلی فرموده باشد و اسم المعز او نیز عزیز کرده خدا را عزیز دارد بعزت حق شعر عزیز کرده
حق خار چون توان انگاشت عزیز کرده او را عزیز باید داشت عبد المذل مظهر
صفت اذلال است لاجرم خار کرده اند هر که او با حق خار کرده باشد باسم المذل
که تجلی کرده بروی شعر دشمن حق خار باشد پیش او خار دارد گرچه باشد خویش او
عبد السمیع و عبد البصیر بصری بسطر در افق شود که این اسمین تجلی کرده باشد در وی

و متصف بود بسمع حق و بصر او شعر تا بحق بیند و بحق شنود او بحق هر کلام حق کرد و
عبدالحکم حکم کند بحکم حق بر بندگان حق شعر خوش بود حاکم او چنین باشد حکم عبد
الحکم همین باشد عبدالعدل انست که راستی کند در میان خلق زیرا که مظهر عدل
حق است و در عدل تساوی شرط نیست بلکه بحسب استحقاق چنان مناسب مضاف
باشد تربیت فرماید شعر عمران سلطان عادل از خدایست تمام زانکه باشد پادشاه
عادل او والسلام عبداللطیف لطیفی که لطف فرماید بر بندگان خدا که بصیر است بموقع
لطف او از غایت لطف ادراک مطلع بود بر بواطن بواسطه لطف لطف حق است بعباد
حق امداد میفرماید بندگان را و بندگان نمیدانند از کمال لطف و تجلی اسم اللطیف و
ردی واللطیف هو الذی لا یدرکه الابصار شعر مظهر لطف حضرت شاه ست جان
جانان نعمت الله است عبدالخبیر صاحب خبر که حق تعالی او را مطلع گرداند بر علم
خود بر اشیا پیش از بودن و بعد از بودن قال رسول الله علمت الاولین والآخرین
شعر علم حق اگر اشیا بدانی رموز دیگر و فردا بخوانی عبدالحلیم آنست که تحمل
نفرماید در جزای جانی بعقوبت بلکه عفو کند از وی و تحمل ایذای موذی و سفاهت
سفها کند و رنج سینه بوجه احسن کند بیت آنکه عبدالحلیم دارد نام این چنین است
حال او والسلام عبدالعظیم انست که حقتعالی تجلی فرموده باشد بروی بعظمت
خویش جلت عظمته لاجرم از برای ادای حق عظمت حق تذلل باید غایت تذلل
هر آینه الله تعالی بنده ذلیل خود را در چشم مردم عظیم گرداند و ذکر او بزرگی در نزد
مردم منتشر سازد تا او را بزرگ و موقر دارند لظهور آثار عظمت حق بر ظاهر او شعر
چون خدا تعظیم او کرده بکن لاجرم واجب بود تعظیم او عبدالغفور ابلغ است در
غفران جنایت و ستر ذنوب از عبدالغفار زیرا که عبدالغفور دائم الغفران است و
عبدالغفار کثیر الغفران شعر آن یکی دائما که بخشد وان یکی بخشش فراوان است
این دو مظهر که بخشایند مظهر این وآن چو غفران است شکر شکر او بجان و هر
زیرا که نعمت و نعمت از حضرت عزت میآید اگر در صورت جلالی ملایمی برسد ور ملاحظ

الا وتحا ببند کما قال امامنا صلوات الله علیه سبحان من اشتدت نقمته لاعدائه فی سعة
رحمته واتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته هر بلا کز حضرتش مارا بود ان بلا نبود
که آن آلا بود هر بلا کآید ازو نبود بلا خوش بلائی کز چنان مالا بود عبد العلی آن است
که قدر او اعلی بود از دیگران وارفع بود همتش در طلب معالی از همت اخوان و جاح
مجموع رتبه علیه بود و مستجمع فضایل سنیه شعر مدح عبد العلی ز ما بشنو عبد الکبیر بزرگی
که بزرگی کند کبریای حق و زیاده بود بزرگی در فضل و کمال بر خلق بیت بزرگ دین
خدا این بزرگ میدانش همیشه همچو بزرگان بزرگ میخوانش عبد الحفیظ آن است
که خدا تعالی او را محافظت فرموده باشد از اقوال و افعال و ظواهر و بواطن شعر از همه
بد و ست در پناه است محفوظ عنایت آله است وحق باسم الحفیظ تجلی فرموده بر
وی تا ساری باشد ازو در همنشینانش بیت هم نشین چنین کسی میباش ور نه تنها
نشین مباش او باش حکایت کرده اند از سلیمان دارانی علیه الرحمة که مدت سی سال
نا مشروع در خاطر او نگذشت و نه در خاطر هم نشینانش ما دام که همنشین او بودند شعر
در چنین باب اکثر رسانی باری بنشین خوش بحضوری که بیابی باری عبد المقیت
صاحب دولتی که خدا تعالی او را مطلع گردانیده باشد بر حاجت محتاج و بقدر وقت
حاجت و توفیق یافته بر وفق علم او از غیر زیاده و نقصان و تقدم فرماید بر وقت
و تاخیر نماید از وقت شعر در همه وقت خود عطا بخشد ان بقدر شما و ما بخشد
عبد الحسیب محاسبی که دایم بحساب نفس خود و انفاس خود مشغول باشد و قیام نماید
بمحاسبه هر که تابع او باشد شعر هر که او در حساب او باشد گر حسابش کنی نکو باشد
عبد الجلیل عظیم الشانی که حقتعالی او را بزرگ گردانیده بود در جلالت دهر که او را ببیند بجلال
و قدر او خود را حقیر یابد و از عبد الجلیل هیبتی در دل بیننده در آید شعر هستش که بنظر
مرا و افتد ز و دار هیبتش بر و افتد عبد الکریم آن است که حق تعالی نموده باشد او را اسم
الکریم و تجلی فرموده بر وی بکرم و تحقق یافته بحقیقت عبودیت بمقتضای ان الکریم یقتضی
معرفة قدره و عدم التعدی عن طوره و امتعارف میداند که العبد و ما فی یده کان لمولاه

لاجرم هرچه بخشاید بکرم الله تعالی بخشاید بیت هرچه بخشد از او باز نبخشد دو جهان را
بما نگو بخشد و عبد الکریم هر گناهی که از کسی بیند ستر فرماید و هر که جفا کند بروی عفو و تجاوز
نماید بلکه باکرم خصال و اجمل فعال عذر خواهی نماید روایت قیل ان بعض اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله لما سمع قوله تعالی ما غرک بربک الکریم قال کرمک کرمش نامتناهی نعمتش
بی پایان و شیخ المحققین محیی الملة والدین قدس سره فرموده که آیه ارباب تلقین حجت است
تا در وقت حاجت حجت بود بنده را و نفرمود که یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم
لیقول کرمک بیت گر گنه کرده بنده مغرور گر گنه کرده ام شوم مغفور گناه جمیع
بندگان در جنب کرم او وزنی نیارد و مجموع نعمتی که عالمیان را بخشیده با وجود فیض جود او
قدری ندارد و عبد الکریم اکرم بنی آدم است زیرا که صدور فضل او از کرم رب او ست
که متجلی کرده او را بکرم شعر بنده حضرت کریم بود کرمش لاجرم عظیم بود عبد الجواد
مظهر اسم الجواد است او جود جمله عباد است او خلیفه جواد است و جان می بخشد
عبد الرقیب رقیب من بمن از من رقیب تر باشد چنین نظر نکنی گر ترا نظر باشد چون
نفس عبد الرقیب فانی است در تجلی اسم الرقیب تجاوز نماید از حدی از حدود الله
تعالی و اشد مراعات فرماید نفس خود را و رقیب یاران خود باشد چون حاضر شوند
در حضرتش برقیبیه حق تعالی [illegible] عبد المجیب مستجاب الدعوة که اجابت دعوة حق
فرموده باشد و اطاعت نموده باشد و قوله تعالی اجیبوا داعی الله و حق دعوة او را
اجابت کرده و تجلی فرموده او را باسم المجیب و نیز نسبت بسنه الهیه دعوة محتاج را
اجابت فرموده فی قوله تعالی و اذا سألک عبادی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان فلیستجیبوا لی و عبد المجیب دعای دعاگویان بحکم قرب و التوحید که لازم ایمان
شهودی است دعوت حق می بیند لاجرم اجابت مراد واجب بود بیت یا
سائل داد مجیب یاران فی الجمله بابرگ و فراوان چون دعوة ماست دعوت حق
واجب باشد اجابت آن عبد الواسع فضل و خیرش محیط بر هر شیئی هیچ شیئی محیط نیست
بوی زیرا که او را احاطه ایست بر جمیع مراتب و هر مستحقی که ببیند او را از فضل خود

انعامی فرماید بجهت مستحقان او از عطا یابند بینوایان از او نوا یابند جامع جمیع کمالات

دردمندان از او دوا یابند عبد الحکیم آن است که بینا باشد بمواقع حکمت در اشیا و

صادق بود در قول و راسخ و ثابت در عمل و هر شغل که باید در هر شئ اصلاح فرماید

شر بصلاح آورد فساد همه خوش حکیمی او ستاد همه عبد الودود آنکه کامل بود مودت او

بخدا و بدوستان خدا لاجرم خدای تعالی او را دوست دارد و القای محبت او کند

بر جمیع خلایق ع همه کس دوستدار او باشند الا جهال جن و انس عارفان یار

غار او باشند قال النبی صلی الله علیه وآله ان الله اذا احب عبدا دعا جبرئیل ثم ینادی

فی السماء فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه فاحبه اهل السماء ثم یوضع القبول فی الارض

له شعر هر چه چیزی دوست میدارد و را زانکه او را دوست میدارد خدا عبد المجید [illegible]

که حق تعالی او را بتشریف شرف فرموده باشد و بکمال اخلاق و صفات کمال

و تخلق او باخلاق الهیه مزین هر آینه شرف او بفضل و حسن خلق او باشد بر خلق معنی

خلق او هست احسن اخلاق داده خلق خوشی با خلاق عبد الباعث زنده که خدا تعالی

دل او را زنده گردانیده باشد بحیات حقیقیه بعد از موت ارادی او از صفات نفس

و شهوات نفسیه و او مظهر اسم الباعث است و قلوب میته بجهل آب حیات علوم

کشفیه زنده گرداند و زنده دلان را بطلب حق ترغیب کند بیت انفس بخش بر دمی

عیسی زنده سازد هزاران دل بیکدم عبد الشهید آن است که خدا تعالی او معاینه

موجود باشد که حق تعالی شهید است بر همه اشیا و عبد الشهید شاهد در نفس خود و

در غیر حق را الشهید بیند که هر چه گوید شر او شهید است بر اسرار حاضر و ناظر عمل او

را عبد الحق آنست که حق او را متجلی کرده است و معصوم کرده باشد از باطل و از لغو

و افعال و اقوال الا هر حق را او هر شی بیند زیرا که حق ثابت است و واجب الوجود

و ثم [illegible] و رای الله از باطل بلکه در همه حق بیند و باطل را باطل بغیر

غیر حق باطل بود [illegible] ثابت قدم عبد الوکیل [illegible]

[illegible] حق [illegible] بود [illegible] که حق بیند و کشش

وکیل خویش در همه باب بیند عبدالقوی نفس و شیطان زبون خدمت او بست و عین
عاجز شده بعزت اوست همه مغلوب او بود غالب قوه حق قوی و قوت او
عبدالمتین محکمست او دائما در ملک و دین این است از دیگران عبدالمتین و فرق
میان عبدالمتین و عبدالقوی آنست که عبدالقوی موثر باشد در همه شئی و عبدالمتین
متاثر نشود از شئی عبدالولی متولیست بولایة حق اولیاء الله از مؤمنین و صالحین
وقال تعالی وهو یتولی الصالحین شراو بولایت خدا هست ولی اولیا هست ولی او
او بولایه خدا عبدالحمید آنست که حقتعالی تجلی کرده باشد او را باوصاف حمیده
و همه مردم حمد او گویند و او حمد نگوید غیر خدا را [illegible] باوصاف حمیده حمد او گویم
مدام او نگوید مدح غیر حضرت حق والسلام عبدالمبدی آنست که حق تعالی تجلی کرده
باشد در اطلاع [illegible] باشد برابداء وجود و مشاهده فرماید ابتدای خلق و
امر و اعیان [illegible] ابتدا کرده از [illegible] حضرت عبدالمعید آنکه جناب
تعالی اطلاع یافته باشد بر اعادت خلق و رجوع همه بحضرت معید
لاجرم او [illegible] العید آنچه واجب [illegible] اعاده ان بحضرت او باز گرداند و مشاهده
نماید عاقبت [illegible] عادت جمیع اشیا [illegible] در عاقبت [illegible] برو جه احسن آنکه
شعر دائره [illegible] گردانی [illegible] معاد خود دانی عبدالمحیی زنده دل که حق
تجلی کرده باشد بروی باسم المحیی دل او را بحیات طیبه زنده ساخته و او را قائم
گردانیده بحیات [illegible] چون عیسی شعر دل [illegible] زنده شده بادم مرده را
زنده سازد او در دم مرده را بچو عیسی مریم عبدالممیت آنکه حق تعالی او را میرانیده
باشد از هوای نفسانیه و غضب و شهوات حیوانیه [illegible] زنده کرده بحیات
و عقل او را [illegible] قدسیه [illegible] قوی [illegible] اثر [illegible]
نفس [illegible] تجلی کرده [illegible] خواهد
روان [illegible] عبدالحی [illegible] تجلی [illegible] داده
بحیات سرمدیه بیت زنده [illegible] خوف مرگش کی بود

عبد القیوم شاهده کند قیام اشیاء بحق و بقیومیت حق که تجلی کرده او را قائم باشد مصالح
خلق و همه مردم باشد بلکه همه مخلوقات بود بقیومیت قیوم مطلق در آنچه خلق قائمند بان
از معاش و مصالح حیات پس همه اشیاء باو بود قائم او بقیوم قائم و دائم عبد الواحد
خاص گردانیده خدای تعالی او را بوجود در عین جمع احدیت لاجرم بر واحدی که باید
بجود وجود واحدی موجود بیند یعنی بوجدان حق مستغنی بود بحق از غیر پس لاجرم غیر
حق بیچ و هیچ را گم کرده می پوید عبد الماجد آنکه حق تعالی او را مشرف فرموده
باوصاف کمال خود بقدر استعداد و قابلیت او او را عطا فرموده از بزرگی و شرف
هیچ عبد المجید پس جام استعداد او پر می بود هر چه جوید از شرف بازی بود عبد الواحد
آنکه حق تعالی او را رسانیده باشد بحضرت واحدیت و کشف کرده او را احدیت جمیع
اسماء الهیه و ادراک و تعقل او بوجود اسماء الهی بود در وجوه اسماء حسنی شاهده باشد
پس اسم بسیار مسمی شان یکی آن یکی در هر یکی بین بیکی عبد الاحد وحید وقت است
و صاحب زمان و او در قطبیه کبری است با حد اول بیت قطب وقت و یگانه
غیبت ولی یادگار محمد است و علی عبد الصمد مظهر صمدیه است و ملجا اصحاب و احباب
در رفع بلیات و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود بر وی عند الله تعالی در رفع عذاب
و اعطاء ثواب و محل نظر عنایت حق است بسوی عالم در ربوبیت حق او را رباعی او را
شفاعت رهبری پیش خدا هر که شفاعتش قبول است اینجا عبد الصمد است پناه
مردم شب و روز فریادرس خلق خدا روز جزا عبد القادر شاهده قدرت الله
کند در مقدورات باسم القادر و او صورت ید الهی است و ید الله صورت قدرت
هر چه گیرد از او یا دگیرد و هر چه ممکن بود بر وی ممتنع نباشد و شاهده نماید حق سبحانه
تعالی در همه و مطالعه نماید دوام ایصال مدد وجود از حق واجب الوجود بر مقدورات
و نفس خود را مستمد میبیند و موثر بود بقدرت الله تعالی در مقدورات پس بود در
مقدورات قادر توانا موثر باشد او در جمله اشیا عبد المقتدر همین مرتبه دارد
و سعه و نیچ [illegible] شاهده نماید عبد المقدم حق تعالی او را پیش ساخته و او را اهل

صنف اول گردانیده لاجرم تقدم فرماید تجلی این اسم بهر که استحقاق تقدم دارد
باسم المقدم و بر مجموع چیزی که تقدیم آن واجب است از افعال شعر بود او پیشوای
پیشوایان تقدم دار داد بر اهل ایمان عبد المؤخر از تعدی دور و از طغیان بعید
از شقاوت دور و از آن عصیان سعید دیگران را نهی فرماید زانکه حق اورا
چنین سبک افزید عبد الاول مشاهده فرماید اولیه حق بر هر شیء و ازلیه او و مطالعه کند
بر همه واو اول بود بر تحقیق و موصوف است بآن اسم بر مجموع در تعلقات و در مسا
بطاعات و در مسارعت بخیرات و اول بود بر هر که وقفه کند با خالقیه از برای تحقق
اوبا ازلیه و خلیفه او که موسوم است بقسمه حدوث عبد الآخر مطالعه نماید آخریة
حق تعالی و تقدس و بقای حق بعد از فنای خلق و عالم تحقیق قوله تعالی کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام شعر آفتاب وجه باقی تافته بر روی مدام
از فنا ایمن بود باقی ساقی والسلام عبد الظاهر ظاهر شود بطاعت و خیرات تا حق
تعالی کشف کند او را اسم الظاهر و بداند که اوست که ظاهر است و متصف شود بظاهر
حق و دعوت مردم کند بکمالات ظاهره و رسن ظاهر و ترجیح تشبیه بر تنزیه چنانکه
دعوت موسی بود و وعده دادن امت خود به بهشت و لذت جسمانیه و نعیم
نفسانیه و عطیه گردانیدن توریه بحجم کبیر و کتابت آن بآب زر شعر هلته حکم
ظاهر پیش کردی [illegible] ظاهر اهل ظاهر پیش کردی عبد الباطن تابع در معاملات قلبیه
خالصا شعر [illegible] ظاهر باطنش راجح است بر ظاهر و حق تعالی [illegible]
مقدس گرداند [illegible] الباطن او را تجلی کرده و در روحانیات او غالب شده و اسرار
بر بواطن یافته لاجرم از غیبیات خبر فرماید و مردم را بکمالات معنویه دعوت
کند و اصحاب و احباب را بتقدیس و تطهیر راغب گرداند و تنزیه را بر ترجیح نهد بر
تشبیه چنانکه عیسی دعوت امت میکرد بروحانیات و بعالم غیب و تجرد و قطع
مرقع و عزلت و خلوت و میفرمود اخشوشنوا و اخشوشنوا و [illegible] عراة [illegible]
[illegible] چهره شعر ظاهر و باطن از صفت میکنند [illegible] دنیی و بعضی عمارت میکنند [illegible]

ولی که والی مطلق او را بنی آدم گردانیده و بظهور در مظهر او باسم الوالی و او حاکم
نفس خود و غیر خود است در سیاست اتیه و عدل او قائم در میان عباد الله و مردم را
دعوت کند بخیر و امر فرماید بمعروف و نهی کند از منکر والله تعالی او را معزز و مکرم
و موقر گردانیده و اول سبعه ای سبعه بود در روز قیامت در سایه عرش حضرت
عزت و او سلطان عادل است و ظل الله فی الارضین و میزان اعمال صالحه او ثقیل
بود از موازین رعایا زیرا که حسنات و خیرات رعایا در ترازوی او نهند پس اگر حسنه
از جبر رعایا کم کنند زیرا که دین رعایا بحاکم عادل قائم است و رعایا را بخیرات
ترغیب میفرماید و او ناصر عباد الله است والله تعالی مؤید و حافظ او است و [illegible]
عادل او باشد چنین سایه حق است بر سر ما زین عبد المتعالی الله تعالی است که بصفات
در علو از ادراک غیر و عبد المتعالی مظهر اوست مقید و موقوف نماید هیچ کمالی و علوی
که حاصل میشود او را بلکه بهمت عالیه ترقی کند از مرتبه عالی باعلی زیرا که علو حقیقی بمطلقیت
که مقدس است از علو مکانی و مکانه مشاهده فرماید لاجرم لا یزال طلب کند در جمیع
کمالات و اکرم و اعلی خلق اعنی سید ما مامور بود بطلب زیادتی علم بقوله تعالی و قل رب
زدنی علماً شعر کسب پی کمال اهل کمال همچنان باش طالب متعال چون کمالات را
نهایت نیست تا ابد میطلب کمال کمال عبد البر محسنی که متصف بود بجمیع انواع بر
صورت و معنیش همه نیکو به از این نیکی دیگر کو انواع برکت بخشاید و هر فضلی که داشته
باشد عطا فرماید ولکن البر من امن بالله الی الآخر الآیه بیت جامع مجموع نیکی او بود
این چنین مجموعه نیکو بود عبد التواب دائما مراجعت کند بحق از سوی الله [illegible]
تا مشاهده توحید حقیقی کند و قبول توبه گناهکاران معدوم گرداند شعر با کیشتن با خدا
باشد مدام از خود و از غیر خود هم والسلام عبد المنتقم آن است که قائم گردانیده باشد
او را خدا تعالی از برای اقامت حدود در میان عباد الله بر وجه مشروع و اغماض و ترحم
نفرماید بترک حدود کما قال تعالی ولا تأخذکم بهما رأفة شعر کینه از دشمن خدا کند گرچه
صدبار اولیا بکشد عبد العفو کثیر العفو و قلیل المواخذه عفو بجای ترش از مردم بسیار بود

ومؤاخذه اندکی شعر بلکه هرکس که گناهی کند ان عفو کند   هر گناهی که بود از دل و جان
عفو کند قال النبی ع ان الله عفو یحب العفو شعر گر درگذرد از سر تقصیر غلام   هم عفو شود
گناه خواجه و سلام عبد الرؤف رحیم ولی که حقتعالی او را مظهر رافت و رحمت خود گردانیده
باشد و او را رحم بر خلق الله بود بر مردم الا در حدود شرعیه زیرا که میداند که خدا تعالی
اجرا سیفها بید بر دست او بحکم و قضای الهی هست و رحمتی است از حق بخلق اگر ظاهر نقمت
باطناً اقامت حد عین رافت است و معرفت این نکته لطیفه خاصه خاصة الخاصه هست
شعر در باب حدود این روایت   زنهار مکن رعایت   عبد مالک الملک ان هست
که مشاهده کند مالکیت مالک الملوک در ملک و ملک نفس خود را ملک خاص او بیند و چون
تحقق یابد بمشاهده مالکیت حق در اشیاء مستقل گردد بعبودیت معبود از هرچه تملک او
گرداند بلکه از هر شیٔ و چون مملوک را ملکی و ملکی که تابع شود از مالک نماند لاجرم مالک او را مظهر
مالک الملک گرداند شعر آزاد بود ز بندگی درکونین   مالک باشد هم ملک او   در دارین   عبد
ذی الجلال والاکرام ان است که خدا تعالی او را بزرگ گردانیده باشد باتصاف و صفات
حق و تحققش باسمای او و همچنانکه اسمای حق مقدس است و بزرگ و منزه ع مظهرش
نیز همچنان باشد و بجلالت و قدرت دشمنان خدا را گدازد و بلطف و کرم دوستان را
نوازد شعر ما را بنواخت دشمنان را بگداخت   با یار و با غیار بدینسان پرداخت
عبد المقسط پادشاه عادل است این پادشاه حکم او عدل است از عدل آنکه دائم
مردم را بعدل قائم گرداند با از نفس خود داد غیر بدهد و حق غیر از خود بستاند بطریقی
که غیر را بدان [illegible] عدل سبب باید بعدل الله تعالی که تجلی کرده
در او بر آینه حق مستحق رساند و قلع و قمع کند هر جوری که اطلاع یابد بران و بعید از دهر
واجب بود انداختنش و بردارد هر که واجب بود برداشتش شعر بر کرسی نور پادشاه است
همسایه حضرت الذات کما قال رسول الله ص ان المقسطین عند الله علی منابر من نور
عن یمین الرحمن وکلتا یدیه یمین الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم وما ولوا شعر پادشه
گر چنین بود عادل   دین و دنیای او بود کامل   عبد الجامع جمع [illegible]

جمیع اسمای واو را مظہر جامعیت گردانیده لاجرم جمیع سکینہ بجمعیت السبہ ہر تفرقہ کہ باشد از نفس خود واز غیر عبد الجامع مظہر جامع ولتش مجموعہ اسمای الٰہی خوانش عبد الغنی حق ساخت ہر اازہمہ خلق غنی در باب غنای ما اکر یاد ہی یعنی غنی مطلق عبد الغنی راغنی گردانیده از جمیع خلایق وعطا دادہ او را از غیر سؤال از غیر حق الا ابلیان استعداد تحقق بفقر ذاتی افتقارش یعنی علی الاطلاق بحوایج ہمت شعر مقتضی باشد بحق و غیر حق باشد غنی این غنی محتاج کی باشد بہر دون دنی عبد المغنی توانگری کہ خدا یتعالی او را توانگر گردانیده و بعدا ز کمال غنا آہ او را مغنی خلق ساختہ بتجلی اسم المغنی بروی ہیبت توانگری کہ بسی کس توانگر بداراد و مگر کہ مظہر المغنی است ان ہیکو عبد المانع ان است کہ خدا یتعالی محافظت فرماید و منع فرماید از ہرچہ دروی تباہی باشد اگرچہ طلب کند و دوست دارد و ظن دبر آن کہ در آن خیریت چون مال و جاہ و صحت و امثال این و حق سبحانہ وتعالی باو نماید معنی قولہ تعالی عسی ان تکرہوا شیئا وہو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وہو شر لکم و باری کہ متحقق باید باین اسم منع اصحاب و احباب کند از ہرچہ دروی ضرری و فسادی باشد و مانع حقیقی بواسطہ عبد المانع منع فساد کند از غیر شعر کر مال بمنید مداران فقر برنج کان فقر بسی بہ بود از مال برنج عبد الضار والنافع آن است کہ حقتعالی موذه باشد او را فعال لما یرید حق است و توحید افعال حق بر او ظاہر شدہ لاجرم شعر نفع و ضر و خیر و شر بیند ز حق و چون متحقق باین اسمین باید و مظہر اسمین گرد د ضار و نافع مردم باشد ہر بہ خود و اللہ تعالی بعضی از عباد را مظہر اسمین گردانیده و بعضی را مظہر اسمی از این اسمین ہمچنانکہ شیطان و تابع او را مظہر ضر گردانیده و خضر و نوابش را مظہر نفع شعر نفع و ضر خیر و شر باشد ازاد کر ز اہل وصدق بشنو نکو عبد النور آن است کہ حق تجلی کرده باشد بروی باسم النور و مشاہده فرماید معنی قولہ تعالی اللہ نور السموات والارض و نور ظاہر مظہر اسفت شعر آفتاب است و عالمی سایہ سایہ پیدا شده ہمسایہ و عبد النور نور صورت و معنی کہ اہل سماوات و ارض باو ہدایت میابند کما قال ع اللہم اجعلنی نوراً شعر ظاہرش نور و باطنش نور است ہر کہ روشن ندید او کور ست عبد الہادی حق تعالی مظہر این اسم را رہنمای

خلق گردانیده شعر رهنمای خلق وهم ناطق بحق هرچه گوید باشد آن صادق بحق
مبلغی که آنچه براو نازل شده بطریق وحی ویا الهام است وما مور است بتبلیغ آن بی زیادت
ونقصان میرساند کالنبی ص بالاصالة دور شته بالتبعیه شعر او باصالت برساند پیام ما
بنیابت بشما والسلام عبد البدیع آن است که مشاهده نماید که الله تعالی بدیع است در ذات
وصفات وافعال واو را مظهر این اسم گردانیده باشد لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیزی
که غیر عاجز بود از مثل آن رباعی این علم بدیع را بیانی دگرست اسرار معانیش نشانی
دگرست باری که بود مظهر این اسم بدیع او در آن طرف دگر دانی دگرست عبد الباقی
آنکه بیند بقای خود بخدا از خدا یافته بقا چون ما باقی ببقای حق بود در زمان فنای همه
وتعبد کند حق را بحق بعبودیت محضه که لازمه تعین اوست محبت است ومحبوب تفصیلا
وجمعا وطالبت ومطلوب یقینا وحقیقة زیرا که این عبد را اثری ورسمی باقی نمانده فانی
شده در وجه تجلی حق باقی شعر وجه باقی اگر نماید رو هیچ وجهی نماند از من تو عبد
الوارث مظهر اسم الوارث است واو لوازم عبد الباقی است زیرا که عبد الباقی بعد از فنای
او باقی ببقای حق بود هر آینه میراث بود آنچه حق میراث میگیرد از همه بعد فنای همه از علم
وملک لاجرم عبد الوارث وارث علوم وهدایت انبیاست کما قال صلعم العلماء ورثة
الانبیاء بیت من جسینی نه مهم ای یار من یافته میراث از خلق حسن علم تو باشد همه از
قیل وقال وان من میراث من از رحمن عبد الرشید مرشدی که حق تعالی او را رشدی
داده باشد بتجلی این اسم در وی کما قال لابراهیم علیه السلام ولقد آتینا ابراهیم رشده
بعد از آن بارشاد خلق قیام نموده در مصالح خلایق دنیویه واخرویه ومعاش ومعاد شعر
مرشد است از غلغله رشاد فرزند کسی برد آن سر بسر خود راه ملک باید بحق عبد الصبور
متجلی شده بود در امور تجلی اسم صبور روی بتحمل خود آید در عقوبات ومؤاخذات صبر کند
در مجاهدت وریاضت وجنایت وتعبیر باید ابدا ایذاء موذیات بیت ایوب صبور این چنین
صابر بود در همال بنا صبر خوشی سپر بود العبره آنچه عبور کند بوی از عوامر چون الم مردم
خیر وشر وآنچه جاری است بر مردم از نفع وضرر در دینی وغضبی وبر ثواب عقاب مردم

رسد در دار جزا و بر بواطن و خفیات کارها تا ظاهر گردد بر وی عواقب امور و معرفت خفایا
قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان یکون نطقی ذکراً و صمتی فکراً و نظری عبرة
و در عبره عبور داخل است از رویه حکمت در ظواهر خلیقه سر رویه حکیم و از ظاهر وجود
بباطن وجود تا حق و صفات او را در همه اشیا مشاهده نماید شعر در حکمت آفرینش ای یار
سلیم گر زانکه نظر کنی توان دید حکیم بی حکمت نیست هر چه باشد موجود خواهش
حقیر گیر و خواهش سلیم العقاب گاهی عبر باشد از عقل اول و گاهی از طبیعة کلیه و نفس
ناطقه را در قا خوانند و عقل گاه پرواز میکند از عالم سفلی و حضیض جسمانی بعالم علوی و اوج
فضای قدس ع مانند عقاب ازان عقابش خوانند و اگر بمتابعت طبیعت مایل شود
بحضیض سفلی گویند در راه عقاب و رباب و فرق میان این اطلاق و آن اطلاق باعتبار
بود بقراین شعر عقل از رود ببالا یا در نشیب ماند در هر دو حال صوفی آن را عقاب
خواند العلة عبارتست از بقای حظ بنده در عمل یا حال یا مقام یا بقای رسم یا صفة شعر
معلول بود خواجه و انبیا علت یارب که مباد هیچکس را علت العماء حضرت احدیت
نزد ما نیز آنکه در آن حضرت غیر را مجال هستی نیست حجاب و جلال صمدیت درک او
از عقول ما دور است و گفته اند که حضرت واحدیت است که اسما و صفات است و عما
غیم رقیق میگویند که حایل میان آسمان و زمین است و حضرت احدیت حایل است
میان سماء احدیت و ارض کثرت خلقیه و در این تأویل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
سفیر باید قال فی عماء و حضرت واحدیت متعین است بتعین اول زیرا که محل کثرت و ظهور
حقایق اسمائیه است و هر چه آن متعین بود مخلوق بود و آن عقل اول است قال
اول ما خلق الله العقل و تقابل میکند قبل ان یخلق الخلق و حق در این حضرت متجلی است
بصفات خلق اما الکبریا و سائر تجلی عالم جسمانی بود و عما حضرت الهیه توانند بود و یعنی برزخ
جامع و اگر سؤال از مکان رب بود حضرت الهیه منشأ ربوبیه است العمهء المعنویه محمدیه
روح عالم و قلب و نفس عالم است و آن حقیقت انسان کامل است و غیر حق نداند این
حقیقت قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری شعر دانای این حقیقه

درحقیقت حق است درحقیقت دانی این حقیقت العنقا کنایه است از هیولی
زیراکه هیولی دیده نمی شود همچنانکه عنقا و هیولی موجود نتواند بود بی صورت و هیولی مطلقه
معقوله است و مشترک میان مجموع اجسام شعر عنقا غیرت است همچو ایشانند گرچه عنقاش
نیز همچو ایشانند هو الآن اللبس جمیع مراتب نازله از حضرت احدیت زیراکه ذات احدیه
تنزل فرموده و متعینات در مراتب و متصف شده بصفات روحانیه و مثالیه و جسمیه
عینت متلبس شده بلباس اند همه عالم با این اساس اند العین عین ثابته حقیقیه است
در حضرت علمیه موجوده بنسبة ملکه معدومه ثابته است در علم الهیه و مرتبه ثانیه است
از وجود حقی بیت عین تو در علم او ثابت بود لاجرم دائم ــــ عین الشی عین
اشیاء حق است اگر دانی روز حق شاید ار کو دانی عین الله و عین العالم انسان
کامل است که متحقق است بحقیقت برزخیه کبری زیراکه الله تعالی نظر میفرماید بنظر او
بعالم و رحمت میکند خلایق را بوجود او چنانکه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک و ذات
کامل متحقق است باسم البصیر لاجرم هرچه بیند در عالم بعین این اسم شاید نماید شعر
آینه با او نشسته رو برو مینماید نور روی او باو عین الحیوة باطن اسم الحی است
و زنده دل که متحقق باید بحی و از عین الحیوة شربتی نوش کند تند جاوید ان همچنان
زیراکه زنده بود بحیات حق و همه زندگان زنده بحیات او شعر از زنده بحق باشد و
با زنده باو خوش است حیات بیت دریغ چشمه حیوة العید یعود علی القلب من التجلی
او وقت التجلی کیف کان شعر زنده دل برخت و شب تا سحر نیدی بود از باز
در ابر در باب الفاء الفتق مقابل رتق است از تفصیل ماده ملتقه صورة ماده
نوعیه یا ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت از نسب اسمائیه و بروز آنچه پوشیده
بود در ذات احدیه از شئون و اینچنین چون حقایق کونیه بعد از تعین در خارج
عینیت مجمل مفصل اند پوشیده شد هویدا وحدت ظهور فرمود کثرت شدند پیدا
الفتح آنچه گشاده شود بر بنده بعد از آنکه بسته بود بر وی از نعم ظاهره و باطنه چون
ارزاق و عبادات و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک شعر میرسد ما را

فتوح خاص وعام خوش دری بگشاده مارا والسلام الفترة انکسارات وضعف و در
اصطلاح سالکن شدن حرارت طلب که لازمه بدایت شعر برخواست ترک ستم بسیار
فتنه انگیخت نبشت وفتنه بنا بنا آیی بر آتشم ریخت الفرق الاول احتجاب بخلق از
حق وبقای رسوم خلقیه بحال خود شعر بخلق از حق اگر محجوب بنی رسم خویشتن مغلوب
باشی الفرق الثانی شهود قیام خلق است بحق و رؤیت وحدت در کثرت وکثرت در
وحدت از غیر احتجاب بواحدی از وحدت وکثرت شعر خلق را می بین ولی قائم بحق
وحدت وکثرت نگر دائم بحق الفرقان علم تفصیلی است فارق میان حق وباطل وقرآن
علم اجمالی لدنیست جامع جمیع حقایق شعر رو بفرقان حق ز باطل کن جدا تا که باشی
عارف هر دوسرا حافظانه جامع قرآن بخوان مجمع جمله خلایق را بدان علم تفصیلی
بود فرقان بنام علم اجمالی است قرآن والسلام فرق الجمع تکثر واحد است بظهور
او در مراتب آن ظهور شئون ذات احدیت وآن شئون در حقیقت اعتبارات محضه
زیرا که تحقق ندارند الا در وقت بروز واحد یعنی بصور شئون شعر مظهر آن یکی نماید دو
آن یکی رو نماید بین دو فرق الوصف ظهور ذات احدیه است [illegible] ف در حضرت
واحدیت آن ذات یکی صفت بی در ایش این را بنگر آن بعین دریابش الفرق
بین المتخلق والمتحقق متخلق آن است که کسب فضایل اخلاق واوصاف حمیده فرموده باشد
بتکلف وتعمل واجتناب نموده از رذائل ودائم داور آثار اسماء الهیه بود اما متحقق باسما
آن است که حق تعالی مظهر اسماء واوصاف خود گردانیده بود وتجلی فرمود باوصاف و
اسماء در وی ومحو کرده اخلاق واوصاف او شعر جوشش افتاده در دریای ما محو شد
اوصاف وهم اسمای ما الفرق بین الکمال والشرف والتخلق کمال عبارتست از حصول جمعیه
الهیه حقایق کونیه در انسان شعر هر چند بود خوش کمالات [illegible] است هر یاری که حظ او از اسماء
الهیه حقایق کونیه او ظهور [illegible] جمعیه الهیه بجمیع صفات واسماء در وی
اکثر بود واکمل باشد وهر که را حظ از اسمای الهیه اقل وانقص در مرتبه خلافت الهیه ابعد شعر
ناقص منشین کمال را حاصل کن خود را بکمال کاملی کامل کن اما شرف عبارتست از القاء [illegible]

وسایط میان موجد و موجد هر شئ که وسایط میان او و حق کثیر بود واحکام وجوبش بر
احکام امکانش اغلب آن شئ را اشرف واکر وسایط اکثر باشد آن شئ واحسن هر آینه عقل
اول وملایکه مقربون ازایشان کامل واشرف باشند وانسان کامل با ایشان اکمل مستغرق
میان اشرف واکمل تمیز نیست ترا گردم جز در بیان مگو ملک اشرف بود ز انسان
کامل بود وانسان کامل اکمل ازاد الفطره تمیز خلق هست از حق تعین و توابع تعین
شعر موج دریا مگر بدیدها بتعین تمیز منیر یا الفهوانیه خطاب حق است سر حق مکالم
در عالم مثال شعر فهوانیه خطاب حق است با انا بواهیه جمیع سفر ما باب الصاد
الصاحب الزمان و صاحب الوقت والحال متحقق بود بجمعیت برزخیت ایلی و مطلع
بر حقایق اشیا وکه چه رخنه از حکم زمان و متصرفات ما صحبه مستقبله تا ان دانم که طرف
حوال بر صفات وافعال او دست هر اینه متصرفست بزبان نسبی وفترد در مکان بسط
وقبض متحقق است بحقایق وطبایع و دانسته که حقیقت در قلیل وکثیر وطویل وقصیر
وعظیم وحقیر وصغیر متساوی است عربیه فی صغیر وکبیر عینیه وجول ما سور وعلیم
او وحدت وکثرت ومقادیر مجموع عوارضند وصاحب الزمان متصرف در همه و در هم
متصرف است همچنانکه در عقل و تصرف او در سهو و کشف صریح معلوم ومفهوم شده
زیرا که متحقق بحق بود بحقایق وعقل او طوره وراء طور حس و وهم و عقل است و او را
تسلط بود بر عوارض تعین وتعدیل وتغییر وتبدیل شعر بر همه چیز حاکمست تب ستاد
هست صاحب زمان وظل الله صبیح الوجه متحقق بحقیقة اسم الجواد و تحقق مظهریة این اسم
و تحقق رسول الله صلعم باسم الجواد روی جابر رضی الله عنه انه ما سئل صلعم قط الا و من
استشفع به الی الله لا یرد سؤاله کما اشار الیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
وسلامه علیه اذا کانت لک الی الله حاجة فابدء بمسئلة الصلوة علی النبی صلی الله علیه
ثم اسئل حاجتک فان الله اکرم ان یسئل حاجتین فیقضی احدیهما ویمنع الاخری وتخصص
بوراثه او در وجود او علیه الصلوه والسلام ازاخفیا چنانکه فرموده حدیث اشعث مدفوع
بالابواب لو اقسم علی الله لابره واو در صبیح الوجه بود لقوله اطلبوا الحوائج عند صباح

الوجد شعر همت عالی او هرچه بخواهی بخشد هرچه بخشد تبوازجود آلهی بخشد وفی روایة
عند حسان الوجوه شعر کام دل را ز ماه روئی جو حال خود با چنین کسی بگو الصبا
نفحات رحمانیه که از جهة مشرق روحانیات و دواعی که یافته باشد خبر شعر میرسد ای
صبا ز رخ کیان بیاید خوش نسیمی است که از مشرق جان می آید الصدیق مبالغه است
در صدقیت بکمال صدق از صدیق بجو چنان تصدیق از صدیق بجو صدق النور
کشفی که بعد از ظهور مستور نگردد و برقی که درخشد و باران بارد صادق خوانند والا کاذب
و چون کشف بمقام جمع رسد صدق النور خوانند زیرا که استتار و اختفا بعد از آن نباشد
بیت هرکه را کشف این چنین باشد جاودان کشف یقین باشد الصدا اندک نوشتن است
از ظلمت بها بر وجود دل محجوب کرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار
اما اگر در سیح برسد حرمان دین خوانند در آن شعر کا بند در حجاب اندر تجلی نیابد
نور خود حاصل تجلی اعوذ بالله منه الصعق فناست در حق تجلی ذاتی الصفوة صوفیانند
متحقق بصفا از کدورت غیریت این صفوت باین صفت دانش صوفی صفه صفا
خوانش صورة الحق محمد مصطفی صلی الله علیه وآله تحقیق او بحقیقت احدیت و واحدیة
و تعبیر کرده اند از او علیه السلام بصاد و از ابن عباس رحمة الله سؤال کردند
از معنی صاد فرمود جبلی بمکة کان علیه عرش الرحمن شعر صورت حق محمد است بنام
ص دلیل بود علیه السلام صورة الاله انسان کامل است که تحقق یافته بحقایق اسماء الهیه
شعر آن تجلی [illegible] این عظیم است و آن تجلی [illegible] صوامع الذکر احوال و
مواطن معنویه اند [illegible] ذاکر [illegible] از مذکور [illegible] بکار و همت بر مذکور
بکلیه شعر غیر مذکور در دل ذاکر نتوان یافت دیگری احاضر صورة الارادة انقطاع
نفس است [illegible] وقوع شیئی باراده غیر حق و شهود وقوع جمیع اشیاء باراده
حق تعالی و تقدس شعر هرچه بود و هست و باشد در جهان حکم او کرده ارادت شد ازان
باب القاف القابلیة الاولی اصل اصول است و این عین اول است شعر اصل جمله
تعین اول جامع چهار کتاب و هفت هیکل قابلیة الظهور محبت اول است که نشانه

بود لقوله تعالی فاحببت ان اعرف محبت ظهور فرمودند در حمت تجلی گشودند در هم
آینه عیان گشتند خویشتن را بخویش نمودند قاب قوسین قرب اسمائیست باعتبار
تقابل میان اسماء در امر الهی که دائره وجود بدو نیم است چنانکه ابدا و اعاده و نزول و عروج
و فاعلیه و قابلیت و آن اتحاد است حق بالقای تمیز و اثنینیه اعتبار به حیثیت بنده که
چنین قریب شود اعتبار دوئی بود شود القیام هو بیدار است از خواب غفلت
برخواستن از نشئه [illegible] در حال سیر الی الله [illegible] باشد بیدار بگردن برخیز از برای
خدا روان برخیز [illegible] استقامت است در حال [illegible] عبور بر مجموع منازل
و سیر از الله [illegible] از رسوم [illegible] خویش تا جائی که مقیم باد
استقامت چنین بود [illegible] تعلق خوف و رجاء [illegible] مرغوب [illegible] بود و قبض
و بسط متقابلان [illegible] بوقت حاضر [illegible] از خوف و رجا با نشین عارفانه خود
[illegible] با نشین قصه ماضی و مستقبل مگو حالیا با ما بحال با نشین القدم سابقه ازلیت
[illegible] حکم حضرت حق تعالی و تقدس بنده را بکمال میرساند و استعداد
او را تمام [illegible] مواهب [illegible] نسبت با عبد [illegible] بتقدم کار را تمام شود خلق را کمال
[illegible] و لقوله علیه السلام لا یزال جهنم تقول هل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدمه
[illegible] قطعی و این موهبت آخر مواهب است که حق تعالی تقرب [illegible] بنده
[illegible] که چون عبد [illegible] بر تحقیق او کامل شود [illegible] کمال تحقیق قدم [illegible] قدم
[illegible] قدم الصدق [illegible] مواهب [illegible] حق تعالی [illegible]
بر بندگان مخلص [illegible] من قوله و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم
صدق ما باد دائم از ازلی نزد ما صدق به [illegible] المقرب عبارتست از وفا
عهد سابق میان حق و بنده [illegible] عهد [illegible] اخذ [illegible] في
قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی و این خاص بمقام قوسین القشر علم [illegible] همچو مغز و
علم ظاهر همچو پوست مغز را در پوست [illegible] تعلیم [illegible] یعنی شریعت
طریقه نگاه دارد بطریقت حقیقت را محافظت کن [illegible] مرحال او [illegible] تفتیش

شریعت مصون بود حال وقال او بهوا و وسوسه خواهد بود اعوذ بالله من الحور
والکور و هر که محافظت نماید حقیقت را طریقت حقیقتا و فاسد و ماکش بالحاد و زندقه
شعر پی علم شریعت نرسد کس بطریقت پی علم طریقت نتوان یافت حقیقت لقطب
یگانه که منظور نظر حق تعالی باشد از هر عالم و او بر قلب اسرافیل بود شعر دائما قطب این
چنین باشد که یکی میرد دیگی اید القطبیة الکبری مرتبه قطب الاقطاب است و او باطن
نبوت محمد است شعر مظهر باطن نبوت اوست خاتم حضرت ولایت اوست و
این ورثه اکمل خاتم ولایة محمدیة است و قطب الاقطاب در باطن خاتم نبوة القلب جوهر
نورانی مجرد است متوسط میان روح و نفس و باین جوهر تحقق می یابد انسانیت و حکم
این جوهر نورانی که ما را دل گفتیم نفس ناطقه میگویند و نفس حیوانیه را مرکب او
میگویند و این را متوسط میدانند میان او و بدن تمثیله فی القران بالزجاجة الکوکب الدری
والشجر بالمصباح فی قوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة
کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولا غربیة و شجر نفس کامله است
و مشکوة بدن و دل وسط در وجود و در مراتب تنزلات بمثابه لوح محفوظ است در
عالم شعر علم اجمالی بخوان و علم تفصیلی بدان این یکی از دل بخوان وان دگر از لوح جان
القواطع موانع انسان از مقتضیات طبع و نفس و هوا و این قواطع امداد اسمائیه اند
و تائیدات الهیه مراحل عقبات در سیر الی الله شعر باخته وا و حکیم هم صانع
ماست از همه بریان که ره بود مانع ماست باب المرآت الراهی محقق بود و معرفت علوم
سیاست و مهیمن بود و از تدبیر نظام که موجب صلاح عالم شعر خوش بود چوپان الکرباسلک
چنین کو سفندان این گرگ و سکان الرین حجابی که حایل بود میان دل و عالم
قدس باستیلاء هیات نفسانیه بر دل و غلبه ظلمات جسمانیه در دل تا در حجاب ماند
از انوار ربوبیه بکلیه قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون شعر
دلت بود غالب چو مغلوب شد بظلمت ز انوار محجوب شد الرب اسم حق است
عز اسمه باعتبار نسبت ذات بسوی موجودات عینیه شعر روح احاد را بود شامل

از چنین تربیت شود کامل ونسب ذات باعیان منشاء اسماء الهیه اند چون قادر و مرید اما
نسب ذات بسوی اکوان خارجیه منشاء اسماء الهیه اند ربوبیه اند چون رزاق و حفیظ و دانسته
که الرب فی اضافه اسم خاص حق است و مقتضی وجود و تحقق مربوب است و آنکه اقتضای تربیت
مالوه میکند و تعین مالوه در حضرت علمیه هرچه ظاهر شود از اکوان صورت اسمی از اسمای
ربانیست که حق آن صورت را تربیت میفرماید بآن اسم و رب الارباب تربیت مربوبات
یعنی موجودات خارجیه میفرماید شعر اسم رب است و صورتش مربوب ان محب است و
اند کر محبوب رب الارباب حق است باعتبار اسم اعظم و تعین اول که منشاء جمیع اسماء است
و غایة الغایات و قبله حاجات و حادی مطالب و جامع مآرب والیه الاشاره بقوله تعالی
وان الی ربک المنتهی و نبینا صلعم مظهر تعین اول است و ربوبیت عظمی مختص است باو شعر
رب الارباب رب مربوبست خوش مربوبی محب وهم محبوبست اسم الهیه اند یا ذاتیه اند
یا صفتیه یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار نسب و تعین و آن اعتبار یا امر
عدمی نسبی محض چون عین و اول و آخر یا غیر نسبی چون قدوس و سلام و این قسم را اسماء
ذات میگویند و اگر معنی است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیران که زاید دانند بر ذات
شعر گر در عقل آید میتوان گفت چنین در حکیمانه توان سفت و این قسم تعقل او
موقوف نیست بر تعقل غیری چون عالم و قادر اسماء صفات خوانند و اگر موقوف بر وجود
غیر چون خالق و رازق اسماء افعال گویند زیرا که مصادر افعالند شعر گر تو اسماء
را چنین دانی عارفانه خوشی فروخوانی الرتق بکتو دلبستند و بنمود جمال اسماء
نمودند جمالی بکمال ورتق در اصطلاح اجمال ذات احدیه است و عنصر اعظم مطلق که انفس
در رتق بود قبل از فریدن اسمان و زمین منفتق شد بعد از تعین و تجلی و بر نسبت حضرت
واحدیت اطلاق میکنند باعتبار عدم ظهور واحدیه در بطون اشیاء همچون حقایق که
مکنونه بودند در ذات احدیه پیش از تعین حقایق در حضرت واحدیت مثل شجره
در نواة شعر با هر دانه درخت و برگی و ثمر با میوه بسیار توان دیدی با ر آنکه
در آن دو درخت و آن میوه نگر در هر دانه ببین درختی پربار آن گنج اسم حقیقت باعتبار

جمعیت اسمائیه در حضرت الهیه که از این حضرت فائضه میشود باید وجود و هر چه تابع وجود است
از کمالات بر جمیع ممکنات ببخشد و امید وجود را لطف دارد کرم نمود با همه عالم
برحمتش مرحوم و در رحمت چنین گشوده الرحیم اسم حق است باعتبار فیضان کمالات مخصوصه
بر اهل ایمان چون معرفت و توحید شعر رحمت خاص او دری بگشاد علم و توحید مؤمنان
داد الرحمة الامتنانیه این رحمت رحمانیه است که مقتضی نعم سابقه است بر عمل چنانکه حق
فرمود وسعت کل شیء رحمة و علماً بواسطه عمل نعم می بخشد ناکرده سؤال از او درم بخشد
عالم همه از رحمت او موجود شد هر چیز که خواهد مکرم می بخشد الرحمة الوجوبیه رحمت
رحیمیه بود که موعود محسنات است فی قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و این
رحمت واجب است در امتنانیه زیرا که رحمت بعمل محض منت است شعر تو عمل کن را که عدم
سلطان رحیم کرد واجب رحمتی از بهر تو الرد آ، ظهور صفات حق است بر بنده خوش
ظهوری که جاودان ماند این چنین دائماً چنان باد الردی این نفتح را بدان وان
کبر آ بخوان اظهار عبدیست صفات حق را اما ظاهر دان هلاک عبد است قال الله تعالی
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری من نازعنی واحداً قصمته حیث اظهار صفات حق باطل
حلیتی رو برد کبریا کبر بگذار خلق و صفات دخلق رسوم هر چه می بینی همه آثار او
دوست دارد دوست هم آثار دوست زیرا که ماسوی الله آثار اوست ناشیه از
افعال او شعر همه آثار قدرت اویند لاجرم هر چه هست نیکویند رسوم العلوم و رقوم
العلوم شاعر انسانند زیرا که رسوم اسماء و آئینه اند چون سمیع و بصیر که ظاهر شده بر سطور که
هیکل مدینه است رشاهد جا باشد که تعبیه کرده اند بر در دار القرار بین حق و خلق لاجرم
هر که خود بمعرفت خود را بشناسد تمام عارف شود که آثار حق و آثار صفات رسوم اسماء
اوست اینست من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر حق شناسان سخن چنین گویند همه
در معرفت همین گویند الرعونه وقوفست با حظوظ نفس و مقتضی طباع او با رعونه دمی مشو
همدم و رتو بی پس تو تشوی همدم الرقیقة اللطیفة روحانیه که اطلاق میکنند بر واسطه لطیفه
که رابطه باشد میان دو شیء چون مدد که واصل شود از حق بعبد و رقیقه را رقیقه النزول

در حقیقة الارتقا میگویند و اطلاق نیز کنند شعر در باب که نکته شریفست الروح فی
اصطلاح القوم لطیفة انسانیة مجردة و در اصطلاح اطبا لطیفه است متولد در دل
که قابل حیات و حس و حرکت است و در اصطلاح قوم این روح را نفس میخوانند و متوسط میان
روح و نفس که مدرک کلیات و جزئیات است در دل شعر نقد دل قلب از آنش میخوانند
که منقلب با این و آن گردد و حکما فرق میکنند میان قلب و روح و نفس ناطقه میخوانند
الروح الاول و الاعظم و الاول و الآخر شعر عقل اول روح اعظم گفته اند دره بیضات
میگویند اند روح الالقاء و القا کنند و علم غیوب بر قلوب و آن جبرئیل است و روح الالقا
قرآن نیز اطلاق کرده اند و هو المشار الیه فی قوله تعالی ذی العرش یلقی الروح من امره علی
من یشاء من عباده شعر صد جان فدای او بر روحش باد باب الشین الشاهد آنچه حاضر
شود در دل از اثر مشاهده یا علم لدنی شعر علمی که ترا بود و حق داد بی واسطه ادیب
استاد یا بطریق وجد یا حال یا تجلی شهودی دل ما شاهدی چنین دارد که زبان از کلام
گذارد الشطح بحسب لغت حرکت گویند و طاحونه را شطاح خوانند بکثرت حرکت رحی
و چون آب غلبه کند در نهر گنجد گویند شطح الماء فی النهر اما عرفا حرکت و اسرار
واجدین چون وجد ایشان قوت گیرد بحیثیتی که استعدادات واجدین سیاه معارف
و اسرار الهی بعبارتی که عقل از ادراک آن عاجز باشد شعر شطح خوانند شطح این باشد حال
شطاح ما چنین باشد شعب الصدع جمع فرق بود ترقی از حضرت واحدیت بحضرت احدیت
اما صدع الشعب نزول است از احدیت بواحدیة در حال بقای بعد از فنا از برای تکمیل
غیر شعر ... تکمیل ... تمکین ... ذات اینجا ... شفع خلق حق است و آن
مرتبه ثانیه از وجود است و شفع و وتر هر دو قسم بقسم والشفع والوتر زیرا که اسما
الهیه ظاهر بخلق اند تا شفعیته حضرت واحدیه با وتریه حضرت احدیه منضم شد
اسماء الهیه ظاهر گشت شعر وترا او میجوی شفع از او مطلب شفع دو و تر از موج و از دریا
ایضا رؤیة حق بحق مشهود بود ... حضرت وجود بود مشهود المفصل فی المجمل رؤیة کثرت
در ذات احدیت شعر در ذات احد کثرت اسما منکر با یافتن ... شعر

المجمل فی المفصل و بینا احدیت در کثرت شعر در هر یک از اسمای او یکتای بی‌همتا نگر در هر
حبابی آب بین با بابعین با نگر شواهد الحق شاهد حقایق اکوان بود مکون شعر دیدیم
کمال آن در هر چه نظر کردیم در هر چه نظر کردیم دیدیم کمال آن در آینه اکوان بینیم
مکون را بینیم مکون را در آینه اکوان شواهد التوحید تعینات اشیاست زیرا که هر شیئی
او را احدیتی است متعین خاص که بآن ممتاز است از غیر شعر در دو عالم چون یکی
دارنده اشیا بود هر یکی در ذات خود یکتای بی‌همتا بود شواهد الاسماء اختلاف
اکوان است با حوال و اوصاف و افعال چون مرزوق برازق و محیی بر محییت شعر
گواهان عدل گواهی دهند گواهی باسم الهی دهند الشئون شعر ملقب کارها شئون
گویند هر زمان شان این و آن جویند الشیخ انسان کامل است در شریعت و طریقت
و حقیقت و بالغ بود در تکمیل علوم ثلثه مذکوره شعر شیخ با کامل و مکمل باشد این چنین
شیخ ای عزیز کجا است باب الفنا کنایت است از ذات باعتبار تعینات و تعددها
التابعین تجلی است در وسط هر حسب ابرای مرید مبتدی و سنت او تزکیه و تصفیه و ابرا
تجلی عشق خرامند مطلوبها در صور اسباب شعر بهر صورت که می‌بیند حبیب است
همیشه با حبیب خود قریب است التجلی آنچه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیوب شعر نوری
از غیب چون هویدا شد آن تجلی که بود پیدا شد التجلی الاول تجلی ذاتی است و تجلی
ذات وحده لذاته است و آن حضرت احدیت بود شعر اسم و رسم و لغت و صفت
مگو وحدت او هم زغیر او مجو زیرا که ذات حق وجود است و غیر حق بی‌وجود وجود
حق عدم مطلق بود پس وجود محتاج نباشد در احدیت خود بوحدت و تعین که ممتاز
گردد از غیر و وحدت وجود عین اوست و این وحدت منشاء واحدیت و احدیت است
و عین ذات است من حیث هی یعنی مطلق که شامل احدیت و واحدیت است بشرط ان
لا شیء معه احد و بشرط ان یکون معه شیء و احدیه و حقایق در ذات احدیت چون شجر
در نواة و ذات غیب الغیوب غیب نی نشنید خبر در دراو غیر را نیست بار بر در او
ول غیب الغیوب او گذار این سخن میگذار بر در او التجلی الثانی تجلی ما فی تمام هر شئت

اعیان ممکنه ثابته که شئون قابلیه اند لذاته تعالی وان تعین اول است بصفت عالمیت
و قابلیت زیرا که اعیان معلومات اویند و ذاتیه قابلیه تجلی شهودی و حق باین تجلی نزول
فرموده از حضرت بسبب اسمائیه شعر معنی تنزیل ارید اند حافظ تنزیل بعشق دل بخواند
حافظ او کرد نزول ما ترقی کردیم تحقیق چنین کجا تواند حافظ التجلی الشهودی
ظهور وجود است که مسمی است باسم النور وان ظهور نفس الرحمن است شعر همه
اسما باین نفس موجود گویا هست این خزانه جود التحقیق ظهور حق است در صور
اسمائیه شعر هر چه بینی صورت اسم وی است صورتی اسم لیس الیه کیست
محقق محجوب نباشد بحق از خلق و بخلق از حق شعر آب عیون نشیم ما از چشمها موج
و دریا هر دو می بینیم ما التصوف تخلق بود با اخلاق الهیه شعر گر تخلق بخلق او یابی
صوفی باش از نکو یابی التلوین احتجاب استار احکام حال با مقام بنده با آثار حال
یا مقام پست و تلوین در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حال بقای بعد از فنا
اعلی مقامات است نزد شیخ محیی الدین قدس سره و نزد او تلوین فرق بعد از جمعیت
در این فرق کثرت فرق نشود از وحدت جمع در این مقام احدیت فرق است
در جمع و انکشاف حقیقت معنی قوله تعالی کل یوم هو فی شان و شک نیست که محل
مقامات است شعر تلوین چنین بسی به از تمکین باست صد جان بفدای این چنین
تلوین است و نزد بعضی انتقام نهایه تمکین است و تلوینی که اخر تلوینات بود در
میان فرق بعد از جمع تواند بود در متوجه محجوب بظهور ما از کثرت از حکم وحدت شعر
تمکین به از تلوین بود گر حکم تلوین این بود گر حکم تلوین این بود تمکین به از تلوین بود
باب سخا و الخاطر آنچه وارد شود بر دل از خطاب و آن بر چهار قسم‌اند اول خطاب
ربانی است ع در وی خطا هرگز نباشد و سهل بن عبد الله خاطر را سبب اول
میخواند و شناخته شد و این خاطر بقوت و تسلط شعر زایل نشود و بدفع دافع ایمن بود
از رفع رافع [illegible] فی ملکی ان ما عث نوت [illegible] تحقیق [illegible] آنکه [illegible]
الف تحقیق [illegible] الهام [illegible] روایت ثالث نفسانی [illegible]

حظوظ النفس بود و نیمی با صبا رابع شیطانی و آن آنست که مخالفت کند مخالفت حقیقت
ان الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و قال النبی صلی الله علیه و آله لمة الشیطان تکذیب
بالحق و ایعاد بالشر و خاطر شیطانرا دعوی هر که بشد و خاطر اربعه را بمیزان شرع موازنه
باید کرد و آن خاطریست که ترا دعوت بحق [illegible] و خاطری دیگر مزاحم نمی شود ربانی و
اگر دعوت بخیر میکند اما خاطر دیگر با خیر [illegible] میشود ملکی و اگر خاطریست که در او کراهت
با مخالفت شرع باشد اگر باندک [illegible] میشود شیطانی و اگر الحاح نماید نفسانی
دبر صادق صافی دل [illegible] باشد [illegible] آسان بود تمیز میان خاطر بتوفیق الله
استحکام آن است که قطع مقامات کرده باشد تمامی و بلوغ یافته بنهایت سفر خویش کمالی
که کاملان دارند [illegible] اهل کمال رسیده باشند خاتم النبوه آن است که ختم کرده خدای
تعالی [illegible] در همه عالم او یکی باشد و او نبیاست [illegible] همچنین خاتم ولایت
آن است که صلاح دنیا و آخرت بوجود او بنهایت کمال رسد و مختل شود نظام عالم
[illegible] المهدی الموعود فی آخر الزمان [illegible] او ظاهر او باشد و او باطن او گفتیم
صریح کرده ای [illegible] خرقة التصوف [illegible] مرید بپوشد از دست شیخی که توبه نسبت او کرده
باشد و در اراده [illegible] خرقه [illegible] خرقه پوشی باشی [illegible]
[illegible] خرقه [illegible]
[illegible] از دست مبارک او پوشیده
باشد [illegible] دیگر دریافت آنچه طالب است [illegible] پوشیدن
خرقه از دست شیخ [illegible] که آن صاحب نظر بصیره [illegible] منور [illegible] مطالعه نماید
[illegible] رفع حجب تصفیه استعداد مرید بیت چون حال مرید باز یابد
[illegible] و حقتعالی او را شیخ را بنور حق عالم و بینا گرداند بما یحتاج بعد از آن
[illegible] حق شیخ را دل او بنور متصف شود با آن و ساری گردد از باطن پیر بباطن مرید
دیگر مواصلت میان مرید و پیر همیشه باقی ماند اتصال قلبی و محبت جانی میان ایشان
دائم و شیخ دعوت [illegible] مرید را بمتابعت در او قات در طریقت و سیرت و اخذ بعض احوال

خود را برساند مرید و را مدد رساند رجال الله شیخ پدر حقیقی است کما قال علیه السلام الآباء ثلثة اب
ولدک و اب علمک و اب زوجک و قال علیه السلام خیر الآباء من علمک یعنی بهترین پدران پیر
منست پیر من شیخ من و پیر منست الخضر نزد طایفه صوفیه خضر کنایه است از بسط و
از قبض الیاس و بودن خضر که شخصی است انسانی باقی از زمان موسی تا اینوقت یا روحانیت که
متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشدین هر دو ممکن است ولی نزد عارفان
معنی اوست که صفتی که غالب است بر وی متمثل میشود دیگر مضمحل میشود و آن روح است
یا روح القدس بیت ما بارها دیده ایم این معنی با خضر بوده ایم یعنی خطره داعیه که بنده
که بنده را برب دعوت کند بنده قادر نبود بر دفع آن یعنی بنده حق بسوی حق خواند
رفع آن خطره بنده نتواند التخلق تحقق عبد است بصفات حق خلیل البدایه حضرت
آگاه است تمثال جمال پادشاه است الخلوة محادثه سر است با حق بحیثیتی که غیر نماند
مجال و این حقیقت معنی خلوت است اما صورت خلوت انقطاع است از غیر و بوسیله
صورت خلوت وصول بمعنی خلوت توان یافت یعنی غیر را از خانه برون کن یا با
خویشتن را از خود با حق بگوی و غیر ادراک مبین خلع العادات تحقیق العبودیة بسوا
امر حق بحیثیتی که در آن عبودیت داعیه که مقتضی طبع و عادت باشد نباشد یعنی
بنده را طبیعت در عادات کر بندگیش پی سعادات التجلی الجدید اتصال امداد
وجودات از نفس الرحمن بهر واحدی از موجودات ممکنه و ممکن الوجود بذات خود
معدوم است اگر قطع نظر کنی از مدد فیض وجود بهر موجود معدوم گردد و بیت
ممکن را موجود گردد ازدی بجود وجود اوست لا شی چون اعطای وجود پیوسته
در هر آنی خلقی جدید باشد با خلاق نسب وجود ممکن الوجود با آنات استمرار عدم ممکن
از ذات خود یعنی موجود بواجب الوجود ند همه یعنی وجود موجودند همه ابدال
ذخایر الله جمعی اند دوستان خدا که از برای ایشان دفع بلا میکند یا بدانها
ذخیره دفع میکند بلای فاقه بیت باشند ذخیره الهی نقد منیع گنج پادشاهی
تا اولیا نشد نقش الهی باشند ... الذوق اول مشهود درجات تجلی است

بحق در اثنای بوارق متعالیه بادنی درنگی واندک زمانی آن تجلی برق و اگر نفس موقوف باشد
و با وسط مقام مشهود رسد شان ریان خوانده اند ایزا و اگر بنهایت رسد ری خوانند شعر
ری چو باشد هزار بحر ان ری   بر هیم از برای منصب ری   و این مجیب سرایت از
نظر بغیر ذی العقل آنکه خلق را ظاهر بیند و حق را باطن و حق نزد او آینه خلق باشد و آینه
پنهان شود بصورتیکه ظاهر بود در آینه و این احتجاب مطلق است بمقید شعر خلق پیدا
بیند و حق را پنهان   این چنین بینند یعنی عاقلان ذو العین حق را ظاهر یابد و خلق را
باطن و خلق نزد او آینه حق اند و حق ظهور کرده در آینه و خلق مستور شد بظهور حق چنان
اختفای آینه بصورت شعر آینه با روی او یکی شده   آینه پنهان و پیدا او شده
ذو العقل والعین آنست که خلق و حق بهم می بیند   پس حق در خلق یکی [illegible] نشید محجوب
از این هر دو نباشد یکدم   از هر شجری میوه او می چیند بلکه وجود واحد مشاهده مینماید
در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در حجاب نباشد کثرت از شهود وحدت واحد احد شهود
و احدیت وجه حق از شهود کثرت خفیه محجوب [illegible] واحدیت ذات منجلیه بیند در مرآت
اعیان که هیچ [illegible] و الی المراتب الثلث اشار الشیخ [illegible] فی الحکم [illegible] عین الحق
اذا کنت ذا عین [illegible] و فی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل   وان کنت ذا عین و عقل
فما تری سوی عین شی واحد فیه با شکل قطعه [illegible] حق ظاهر و خلق باطن
بیان آن کردیم   ملکه گوهر دو یکی بیند   ما نظیر [illegible] کردیم پیش ذو العقل خلق
ظاهر و ذات حق بود باطن بیان کردیم   هر که را عین و عقل جمع بود نام او میر عارفان
[illegible] الضاد الضاین بغاست خصایص ایشان دارند ست نعیناز اضنایی
اسکو بعد [illegible] قال ع ان الله ضنائن من خلقه یلبسهم النور الساطع یحییهم فی عافیة و یمیتهم
فی عافیة الضیاء رویه اشیا بعین حق   دیده [illegible]   عین او را العین
[illegible] مگر [illegible] الظاهر
تجلی حق است بصور اعیان و بصفات ممکنات و این تجلی را وجود اضافی خوانده اند
و مظاهر [illegible] شعر [illegible] آن وجود اضافی [illegible] خوانند

گفته اند ظاهر وجود ولی عارفان خود وجود میدانند الظل وجود اضافی ظاهر
بتعینات اعیان ممکنه و احکام تعینات معدومات و ظاهر باسم النور و آن وجود خارجی
که منسوبست باعیان ممکنه و ظلمت عدمیه اعیان میرسکند نور که ظاهر است بصور اعیان
شعر لاجرم سایه میشود پیدا همچنانکه ظهر ظل نور و سایه در نفس خود معدوم قال الله تعالی
الم تر الی ربک کیف مد الظل و آن وجود اضافی است که کشیده بر اعیان ممکنات
و ظلمت باز آن نور … نور شعر ظلمت عدم نور بود میدانم این ظلمت نور بسی
میخوانیم و گفته اند الظلمة عبارة عن العدم … شناخته اند قال الله تعالی الله ولی الذین
آمنوا یخرجهم من الظلمات شعر ظلمت و نور هست سایه ما بگذر از ظلمت و نور بیا الظل
الاول العقل الاول ظل که گفته اند … تکلف در بعضی گفته اند زیرا که اول تعینی که ظاهر
شد بنور حق و قبول نور صورت کثرت یعنی شئون وحدت ذاتیه عقل اول بود حیث
سایه نشین … در سایه نشین که زان سایه … ظل الاله انسان
کامل است متحقق بحضرت واحدیت شعر آینه حضرت الهی مجموعه … پادشاهی است
باب العین العزاب کنایه است از جسم کلی جسم کلی در غیبت — دوری از عالم
قدس و حضرت احدیت … و عزاب مثل اوست در بعد و سواد
شعر در بعد و سواد چون سهم سیاهند … عارفان میخوانند … شعر
آینه دل … گردد هم عین بصیر منظر گردد … از دیده
… آینات … گردد الغنی ملک تام غنی بالذات حق است زیرا که حقایق اشیاء
از آن اوست ما سوی الله ذات از او دارند بلکه ذات و صفات از او دارند و بنده
غنی آن است که بحق غنی است و مستغنی از غیر حق و هر که حق دارد همه دارد بلکه غیر حق را
در نظر … چون ظفر یافت مستغنی بود … هر که باشد چه او غنی باشد
بی نیازی بود … الغوث قطب است در … پناه … غوث
میگویند شعر در جهان وقت خوانندش … غیاث دانندش غیب الهویة
والغیب المطلق ذات حق است باعتبار لاتعین بیت غیب مطلق ذات میخوانش

اگرچه هم غیب هویة دانش الغیب المکنون والغیب المقطون سر ذات و کنه ذات است
وما قدروا الله حق قدره غیر او قدر او نمیدانند زیرا که مصونست از اغیار و مکفور و مکنون
از عقول و ابصار شعر اینجا بصر و بصیر کاری نکنند صیاد ضعیفند شکاری نکنند
التعین والرین غشاء و غشاوه صداست و صد حجاب رقیق است که جلی شود و بتصفیه
زایل گردد نور تجلی بواسطه بقای ایمان بادی گر خود سر موئی هست بردارش
تا نماید جمال او چه کم و بیش اما رین حجابی است کثیف میان دل و ایمان تحقیق محجوب
با این حجاب کافر خوانش محروم ز حضرت خدا میدانش اما غین ذهول بود از شهود یا
احتجاب از شهود با صحت اعتقاد ختم الرسالة الاولی و ما شرعت فی رسالة الثانی

بی تکلف اصطلاحاتی خوش است	خوش بیانی و عباراتی خوش است
خوش زبان و خوش بیان و خوش سخن	عالم حالی و کمالاتی خوش است

القسم الثانی انتخابی بکن از قسم ثانی گوشدار یاد دار این یادگار از نعمة الله گوشدار
الیقظه اصل است در این قسم است منشعب در سایر اقسام و فروعات و رعایات و درجات
و تیقظه در این قسم است تنبیه است از سنه غفلت و قیام بعبودیت حضرت عزت
و در نهایت تمکین است فی تیقظ حقانیه و احتراز از اشتباه و تکلم و حجب بامکانهم
التوبه در بدایات رجوع است از نقیصه المحاسبه در بدایات موازنه است میان
حسنات و سیئات و در نهایات تحقق محض توحید در مقام احدیت فرق و جمع الانابه
در بدایات رجوع است بحق بو التعبد ربه و در نهایت اضمحلال بود در عین جمع وجود
و خلاص از تعین بمحض شهود التفکر در بدایات توجه بصیرت است با دراک مقاصد و در
نهایات اشتغال بود از معرفت تحقیق و از صورت و از خلق بحق فکر کن فیک یکفیک التذکر
در بدایات قبول موعظه و استبصار عبر و استحضار آنچه رسیده کرده است تذکر در نهایات
رجوع است الی ما کان علیه من الفناء و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان الله ولم
یکن معه شیء و تعالی حق در ابد همچنان است که در ازل کما قبل و الان کما کان و ان حقیقت
فرق و جمع است از این جهت گفته اند الفانی فان فی الازل والباقی باق لا یزال

الاعتصام در بدایات تمسک بود بحبل اسد دان طاعت است موافق کتاب و سنت
و در نهایات تمسک با هویت [illegible] رضای تام در هویت هو حق بفعل بالفعل
و باقیا بیقاء الفرار در نهایات گریختن است از هر چه ترا باز دارد از طاعت حق
و از آنچه ترا مایل کرد بمعصیت و در نهایات فرار است از احکام اثنینیت و غیبت
دوئی بلکه از رویه فرار دادن [illegible] الریاضه در بدایات ترک حظوظ نفس است و اقتضا
از حقوق باستمرار جوارح بر موافقت حکم شرع و مخالفت مقتضی طبع و در نهایات
تصفیه معرفت است از تخیر و تلون [illegible] شهود حق از شهود خود و از شهود غیر در حال
بقای بعد از فنا در زمان ظهور تکثر [illegible] تغیر نکند حدوث قدم را و معارض
نشود فرق با جمع بلکه [illegible] در بدایات سماع [illegible] است از داعی
ربانی بسمع قبول و در نهایات سماع عبدلیت کلام همه بسمع حق الحزن والخوف قال الله
تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون [illegible] طلب ادراک حظ فائت
و سولد خوف طلب دوام حظ موجود لاجرم از نظر زمان مستقبل نوند و حزن از نظر
زمان ماضی الحزن علی ما فات والخوف مما لم یأت و اولیاء [illegible] حاضر حالند و بماضی و
مستقبل نپردازند الاشفاق در بدایت اشفاق است [illegible] ان شود در
مقام تحقیق کردن بقیه رسوم از محض توحید الخشوع در بدایات خضوع جوارح است در
طاعات و در نهایات تجرد از بقیه و اعتبار اثنینیه الاخبات در بدایات سکون نفس است از
رجوع از مخالفات و در نهایات سکون است با حق بحق و قرار بفنای رسوم خلق الزهد
ترک شواغل بود و قطع علایق و رفع عوائق و در نهایات بقیه رسم اثنینیه الورع
استقصاست در اجتناب قبایح از مکروهات و احتراز از شبهات و در نهایات
اعراض است از هر چه معارض شود در حال [illegible] بودن از ذکر جمیع
التبتل انقطاع است از لذت معاصی و تجرد نفس است از انقطاع و در نهایات فنای
صفات است در جمیع بکلیه و بقای ذات در حق الرجاء در بدایات توقع
نجات است و در نهایات طلب اعطای مقام احدیت جمع و فرق در حال ظهور

فرق ثانی و تلوین بظهور خالق الرغبه در بدایات میل نفس است از طبع بسوی دل
و در نهایات معیت است با حق بغیر مفارقت بلکه تحقیق است بحقیقتی که فرق تو هم مفارقت
بود الرعایه در بدایات انقیاد است بحکم شرع اگرچه با کلفت بود و در نهایت رعایت
ازلیه حق است بحق زیراکه در ازلیت ازل نیست غیر وحدت المراقبه در بدایات محافظت
جوارح است از مخالفات و در نهایات مراقب اشارات ازل است مراقبت او و مراقبت
اخلاص از ربطه مراقب بقای ذات رسم یعنی جمع الاخلاص در بدایات تخلیص عمل صالح
ولا یشرک بعبادة ربه احدا و در نهایات اخلاص توحید است بنفی فرق از جمع در مقام
فرق و جمع چنانچه امام فرمود نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره
التهذیب در بدایات تحسین عمل است بموافقت علم و در نهایات تهذیب عین جمع
بود از فرق بی رویه تهذیب کل بعینه در جمع از رویه جمع الاستقامه در بدایات
وفاست بعهد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایات استقامت بود در بقای بعد از
فنا و سیر او بحق سیر الله شود او که قائم است بحق التوکل در بدایات ترک افعال عادیه
بود که صادر شود از هوا و التزام افعال مامور و در نهایات قیام است بحق در جمیع امور
نه بخود آنچه بعض در بدایات انقیاد امر است و استسلام طاعت بترک تدبیر و در نهایات
استسلام وجود است از برای واجب الوجود و شهود وجه حق بحق و تحقق بمعنی کل شیء هالک
الا وجهه الثقه در بدایات تصدیق خبر مخبر صادق است جزما و در نهایت وثوق است
ببقای خود بهویت حق و این از فنای خود است التسلیم بدایات تسلیم احکام شرعیه است
بی اعتراض و بطلب علت و در نهایات تسلیم غیر حق بحضرت حق بود با سلامت از رؤیت تسلیم
بمعاینه تسلیم حق او را الصبر در بدایات حبس نفس است از معاصی و بر طاعات و ثبات
بطاعات و عدم شکایت با غیر حق و در نهایت صبر است بحق در مقام بقای بعد از فنا
الرضا در بدایات رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبینا و رسولا و در نهایت قیام است
بحق در ذات و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق برضای حق الشکر در بدایات
بزبان و جوارح و در نهایات مشاهده نماید نعمتی و نعمتی با استهلاک او در عین جمع

توحید الحیا در بدایات شرم داشتن از خواستن مرادات بواسطه علم او باطلاع حق بر
باطن او بهیچ آنکه ... از پرسش و در نهایت حیا از عجز است در قیام بحقوق عبودیت در
اوایل مقام پیش از کمال استقامت الصدق در بدایات صدق در اقوال و اعمال و در
نهایات صدق در محو رسم در عین حق الایثار در بدایات انفاق آنچه زیاده باشد از قوت
و ترک ذخیره و در نهایات محو آنیت و گم کردن نفقه و محو رسم بکلیه التخلق در بدایات
وفاست بعهود شرعیه و امتثال بواجبات و اجتناب از منهیات و سالم بودن مسلمانان
از دست و زبانش و در نهایات تحقق است باخلاق حق در حال بقای بعد از فنا
التواضع در بدایات تواضع از برای دین است ظاهر و در نهایات رجوع است باعدام
اصلی در وجود حقی التبتل در بدایات وفاست بعهود ایمان و عقود اسلام و ترک دعوت
با انام و در نهایات قیام است بحق از غیر رسم و توقف با حقیقه ... الانبساط در بدایه
ترک تکلف است و در نهایات انبساط بسط حق در مقام بقای بعد از فنای جمیع رسوم
القصد در بدایات تجرید است قصد از برای طاعت و در نهایات قصد محو است در
عین جمع بحق و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات عزم بر محافظت حدود شرعیه و در
نهایات تحقق بمشیة الله تعالی هر دو حال تحقق ببقای او ببقای حق قال الله تعالی
وما تشاؤن الا ان یشاء الله الادب در بدایات وقتی است از سر در میدان مشاهده و
صفا از تکثر صفات و در نهایات بی نهایت از ادب بتادیب حق و خلاص از شهود ادب
ادب الیقین در بدایات خوف شهود حجاب علم است و در احوال فناست با ستدلال
از استدلال و عیان از خبر و در حقایق حق الیقین استیلاء نور تجلی حقیقی بر ظلمت رسم
عبد و در نهایات فناست در حق الیقین از رسم خود بکلیه الانس در بدایات انس
بطاعات و موافقات و وحشت از معاصی و مخالفات و در نهایت اضمحلال رسوم
بکلیه در عین جمع احدیه الذکر در بدایات ذکر ظاهر و در نهایات شهود ذکر حق بار او
خلاص از شهود ذکر با او در او فنای ذاکر در مذکور ... ذکر ذاکر
ترک دنیا و ما فیها و در نهایت فناست در عین جمع احدیت الحق

بر رفیقکه بیند بر مذاق و در نهایات فنا نسبت بحق مقام المراد در بدایات عصمت است
از جفا و مخالفت و در نهایات استخلاص است بخالصیه و اختصاص بعض از انبیا و اولی
الاحسان در بدایات ان تعبد الله کانک تراه و در نهایات شهود ذات حق بذات عالمون
بقیه از رسم و آینه العلم در بدایات علم شرعیست حاصل باستفاده و تواتر و در نهایات شهود
حق ذاته بذاته و این را عین الیقین میخوانند و کمال مقام احسان میگویند الحکمه در بدایات
معرفت آنچه حقتعالی تکلیف فرموده بنده را از عقاید ایمانیه و اعمال اسلامیه و معرفت
خواص جمله شرعیه و احکام دینیه و در نهایات استقامت است در حال بقای بعد
از فنا و کمال تمکین و این از مقوم البصیره در بدایات ادراک حقیقت اخبار شرعیه و صدق
مخبر و در نهایت شهود کثرت در عین وحدت و قیام تمام بحقوق عبودیت و ابقای
حقوق ربوبیه الفراسه خاطر ثابت در مقامات صادقه بقوت ایمان در بدایات و در
نهایات شهود غیب الغیوب التعظیم در بدایات امر و نهی است بامتثال و در نهایات
تعظیم حق است بحق در تمکین و استقامت در حال بقای بعد از فنا و فرق بعد از جمع الالهام
در بدایات صدق خاطر است و در نهایات تکلم بکلام حق ازلی بی واسطه السکینه در بدایات
سکون نفس بود بطاعت الله بخشوع جوارح و در نهایات سکون تمکین است در شهود
واحدیت جمع و فرق الطمانینه در بدایات قرار گرفتن نفس بذکر و انقیاد بحکم شرع و در
نهایات استیلاء فرمان برداری الهمه در بدایات عقد همت است بطاعت و وفا
بعهد توبه و در نهایات همت الا بتاثیر مؤثر بحق در جمیع ممکنات المحبه در بدایات
تلذذ ذات بعبادات و فراغت از فوات اسباب تفرقه و در نهایات دوستی ذات از
برای ذات در حضرت احدیت بفنای رسم حدوث در عین ازلیه الغیره در اصول
غیرتست بر شغل غیر محبوب و فتور در طریقت و لبس بغیر حق و در نهایات غیرت بود
بر اثبات وجود غیر حق قال الشوق در بدایات اشتیاق است بجنت و آنچه وعده
فرموده اند ثواب و در نهایات اشتیاق بود بوصول شهود حق بجمیع تجلیات و شهود
دم بدم در مظاهر کائنات القلق در بدایات تحریک نفس است بطلب معبود و فرار

از غیر مطلوب در وجود و در نهایات باقی نماندن شیء از نظر و حیز و فانی شدن هر شیء
و اثر العطش در بدایات عطش مرید است بهر چه موجب یقین بود از شواهد و حالی بود
از شبهه و شکوک و مفاسد و در حقایق عطش بود باتصال و خلاص از انفصال التوحید
در بدایات التثبت است برافروختگی از موسی را که علی حاجته وجود الا که ولکن لیس
تو یرجع و در نهایت تبدل وجد است بوجود بالعارض جمع و فرق بسبب تلوین در شهود
الدهش در بدایات حیرتست در صورت صنع و عجایب مصنوعات است و در نهایات
در جمع حدیث الهیمان دوام و ثبات حیرتست البرق در بدایات لمعه بود که تنبیه کند
بنده را دعوت کند بسیر الی الله و در نهایت اول بارقه جمع احدیت است که مورث
فنا ست در ذات الذوق در بدایات ملاحظه فضل نهایت در رزق و حفظ و تکلیف
و در نهایت شهود حق حق در عین جمع الوقت در بدایات هنگامیکه نفس تولیه سر در بود
میان رویه لطف و فضل و صدمه طرد و قهر با رجحان رویه لطف و قوه شوق و در نهایات
زمان است از اراز تمام ذات و ابتدای مقام بقا باکدورت تلفیقا حیانا بظهور کثرت علی وحدة
الصفا در بدایات صفای علم است حاصل عملی مستعد داشتن نفس از برای سلوک و در
نهایات [illegible] جمع بود تشهود خلق فی خلق الستر در بدایات اخفای علم است بواسطه
احتراز از ریا و تحصیل پاکی و صفا و در نهایات فنا ست در هویه ازلیه الغربه در بدایات
رفتن از مالوفات و اغتراب از عادات و در نهایات اغتراب بود از خلیفه بفنای رسم
الغرق در بدایات استغراق بود در طاعات و اشتغال در جمیع اوقات با تمامت الغیبه
در بدایات غیبه بود از رسوم عادات و در نهایت غیبت است از غیبت بواسطه توجه
در حضرت التمکن در بدایات تمکن از فنا بجهد توبه و مداومت بر عبودیت از غیر فترت
و در نهایات استقامه مطلق است در احدیت جمع و فرق و رویه خلق در عین حق
المکاشفه در بدایات شهود اعیان بود و آنچه در اعیان است از احوال در عین حق
و آن تحقیق صحیح است مطالعه اسماء الهیه و در نهایات شهود احدیت ذاتست در صور
صفات در مقام بقای بعد از فنا آن [illegible] در بدایات [illegible] حقیقه هر شیء

و ایمان باین لقوله تعالی اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و در نهایات معاینه حق و ذات
او بذات او بی استتار که لازم تمکن است در عین جمع در حال محو رسم الحیوة در بدایات
بر حیات طیبه بحیات علم شرعی است و در نهایت حیات وجود در وقت اضمحلال
رسم بکلیه القبض در بدایات قبض عبد است از مخالفات و در نهایت قبض حق است رسم
حال بنده از بنده در مقام مشاهدات البسط در بدایات سرور بود به توفیق موافقات و امید
داری بر عهد و رعایت و طلب رحمه بر جمیع کائنات و در نهایات بسط به بهجت جمال مطلق
بود در شهود تجلی حق در جمیع اشیا السکر در بدایات حیرت بود در سماع آیات که
والصدر بر خبر باره و قرارگاه و در نهایت اصطلام بود به سیاست سطوة ذات و استقرار آن
در بر انتفاء لعبد از استدراک الصحو در بدایات فراغ بود از عادات و مألوفات طبیعت
و در نهایت منتهای عشق است و ذوق احدیت جمع و فرق الاتصال در بدایات حضور
با حق است بسلامتی فطرت و اعتصام بالله تعالی تصحیح قصد و در نهایت استغراق
بود در احدیت با بقای رسم در ازلیه الانفصال در بدایات انفصال بود از مرادات
نفسانیه و عادات و در نهایت انفصال بود از شهود مراجعت اتصال و انفصال تعین
احدیت ازلیه المعرفه در بدایات معرفت حق بنعوت و صفات و در نهایت احاطه
بود بعین حقیقت بحقیقت خانگه حقیقت است الفناء در بدایات فناست از
عادات مألوفات با فعال مأمورات و در نهایت زوال جمیع رسوم بود بکلیه در عین
ذات احدیت بارتفاع اثنینیت این مقام محبوبیه است البقاء نسبت است بحق
و فنا نسبت است بما تحرتونی به نسبتی که مناسب منصب خود دانی خود را بان منسوب
گردانی و بقا در بدایات بقای خلقت که بذات خود معد و مستند بوجود موجود
تا حکم عبودیت و در حقایق بقای شهود بود بقای سر شاهد التحقیق در بدایات بودن
حکم و امر خدا راست و در نهایات تحقیق بودن وجود و ممکن از شهود الله تعالی و اکثر
استقرار [illegible] حق و در نهایت [illegible] التلبیس در بدایات [illegible]
اتصال و در نهایات تلبیس اهل تمکن است بر اهل عالم بلا البسه اسباب الوجود در بدایات

ادراک عیندی است وجود خود بوجود خود نه بصورتی زائده بر ذات و در نهایات
قوله تعالی لوجدوا الله توابا رحیما و قوله تعالی و وجد الله عنده و وجود بمعنی ادراک
حقیقت شیٔ است و این اصفی مراتب شهود بود اعنی وجود مقام و مضمحل شدن رسم
وجود در مقام وجود بکلیه بحصول واحد در عین اولیه و مراد وجود حق است عینه
بعینه چون نماند تعینات وجود بی تعین وجود خواهد بود التجرید در بدایات تجرید
خلاص است از شهود تجرید و در نهایت تجرید بود از مخالفات و لذات طبیعیه و
مالوفات و زخارف دنیویه و طیبات التفرید در نهایات تفرید اشاره از حق یعنی
اشاره نکند بسوی خلق در بدایت و دعوت الا از حق و در بدایات تخلیص اشاره بود
بسوی حق بعبادت التوحید در نهایت احدیت جمع و فرق است و در بدایات شهادت
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد بخوان و بدان و حیران شو که ما که ذوقی بیابی ازین گفتار
شرح محمد درآ در سلوک کیابی رشید طریق هدی
تمت الاصطلاحات العرفانیه بتوفیق الله
تعالی فی ثانی من شهر ربیع الثانی
۱۳۱۲

در اقوال و معانی اشعاریکه مشایخ کبار طریق عرفان ذکر کرده اند رضوان الله علیهم
بر مناره اشتر رو د فغان بر آرد که نهان شدستم اینجا مپندید اسکاره
مولوی در استهزای جهل عاصیان فرموده که در عین عصیان پنهان و اخفای
ان کوشند بزعم انکه بر عصیان ما کسی [illegible] [illegible] غافل [illegible]
اخفای ایشان [illegible] حاطه [illegible] حق [illegible] باشد که اشتر
بر مناره فریاد زند که من اینجا [illegible] شده ام [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]

و مکمل بلسان تلقین از روی عنایت بوجه هدایت جاروب لا اله الا الله بدست قلب
مرید ارادت داد تا بجاروب لا هر چه غیر است از درون و بیرون فرود روبد خلوت
سرای باطن را از ظلمت تعلقات حیوانی و کدورات نفسانی پاکیزه گرداند تا مهر محبت
احدیت از شرق صمدیت شارق شود و نور از ضیای با صفای ایمان منور بلطیفه
رحمان در جان اهل جنان پیدا گرداند و آتش عشق بر افروزد جاروب لا چو بدست
چون عود در مجمر سینه بسوزد بعد از آن پیر مکمل گوید شکار مرید کامل و ایمرد کار آتش
در لا در افتاد و بسوخت باز از الا تو جاروبی برار آنگاه که ذاکر بجاروب لا خانه
خانه رفته باشد و پر و بال پروانه عقل سوخته باشد باشارت بشارت پیر مرشد
جاروب دوم که در خزینه عشق است از نار و نور بیرون آورد و بیر همت لا اله
فیه بذکر الا الله مشغول گردد تا آنکه بجاروب اثبات خانه دل را از بیرون و اندرون
رفت و روب دهد تا بی تکلف نفی و اثبات و انکار و اقرار بدان رسد که کعبه دل
مزین شود و بتشریف الوهیت مشرف گردد چون ذاکر در این مرد دل
ذکر محو شود و از دار الملک هستی بعالم ملکوت نیستی خرامد نکته کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذی الجلال و الاکرام دریابد و تحقیق کل شیء هالک الا وجهه
برسد مکیفت دریابان رند و هل در بید عارف خدا [illegible] او [illegible]
ایمعنی الصوفی غیر مخلوقست چه آفریدن صفتی است از صفات تکوین در مرتبه
افعال ازلی و ابدی و آفریده معدوم است چه پیش اهل لطیفه غیر از ذات یکتا هیچ
شی موجود نیست [illegible] طرفین خود است و کمال عارف آنست که بداند
که [illegible] نفس اول را اند بنفس دوم [illegible] از سرکنده
[illegible] مثنوی مولوی است [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] موقوف بر سماع [illegible]
[illegible] در حل [illegible] سماع

تکلیف نکنند واین بیت اشارت بقصه رسول سلیمان است که بشهر سبا فرستاده
بود که خلق را باسلام خود دعوت کند قبول نکردند وگفتند انا وجدنا اباءنا علی امة
وانا علی آثارهم مهتدون چنانکه قرآن ازان خبر میدهد حضرت مولوی نکوهش ایشان
میکند که نفس اول اند بنفس دوم ماهی از سر گنده بود نی ز دم یعنی ایشان گنده بودند
وگندگی ایشان از سر بود نه از دم که اعتقادات اباء ایشان باشد پس ایشان گنده
سر گنده بودند ایضاً خوشش بافته اند در ازل جامه عشق گر یک خط سبز بر کنارش
بودی جامه عشق نشد صورت ظاهر است که از خلعت خانه فاحببت ان
اعرف بیدین مبارکتین خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً در بر روح
بافته اند و طراز آیت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم برازش داده اند
منتها چون رقم سیاه کل من علیها فان نشانه دار گردیده لاجرم بزبان تحسر بر
خاطر عارف این تمنی گذشته گر یک خط سبز بر کناری بودی از خط سبز حیات
خواسته که خط سبز نور ذاتست که تعلق بحیات جاودانی دارد یعنی خوشش
کسوتیست اگر مزین بزیور حیات بودی ایضاً کفر وایمان قرین یکدگرند هر کرا
کفر نیست ایمان نیست مراد ازین مضمون کلمه طیبه لا اله الا الله است که
مشتمل است کلمه اول او بر نفی مطلق اله وان کفر است وکلمه ثانی او مثبت الله
معبود حق است وآن محض ایمان است پس در این کلمه کفر وایمان که متقابلان حقیقتا
با یکدیگر مقرون شده اند در گفتن ایضاً بیمارم و میدانی پس فاتحه میخوانی ای
دوست نمیدانی که ز فاتحه بیمارم ممکن که مراد از بیماری عشق باشد که عبارتست از
محبت مفرط بمحبوب که از تجلیات صفات روی داده که در تجلیات [illegible]
مقام توحید صرف وتفرید بحت وتجلی بعد از تجلی موجب زیادتی عشق می شود
وبیماری عاشق از فاتحه تجلی است پس فاتحه تجلی دوای بیماری دردمند محبی نشود

قد فرغ من تسویده اقل السالکین الحاج میرزا احمدی الگیلانی عفی عنه
حسب الفرمایش جناب مستطاب مستغنی الالقاب [illegible] میرزا محمد ملک الکتاب [illegible]